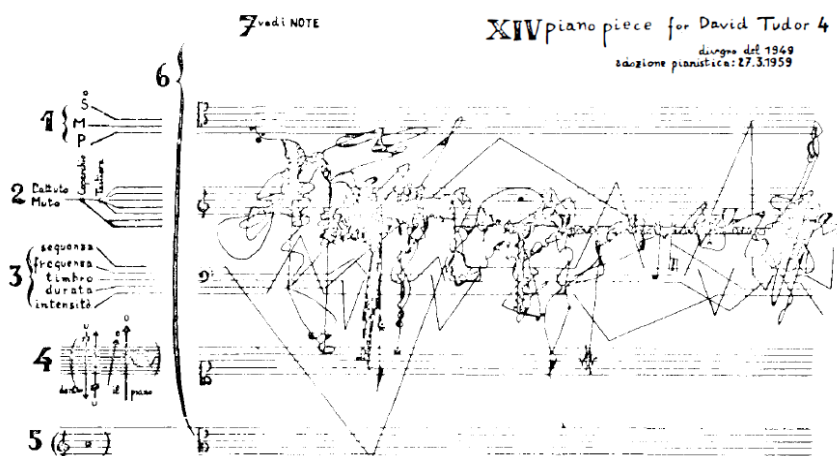


ریزوم (۱۹۷۶) ژیل دلوز و فلیکس گتاری



سیلوانو بوسوتی

ما ضد ادیب را هر دو با هم نوشتیم. از پیش ازدحامی در کار بود چون هر یک از ما چندین نفر بودیم. این جا از هر آنچه در تیررسمان بود استفاده کردیم، از نزدیک ترین و دورترین. اسامی مستعار هوشمندانه‌ای به خود نسبت دادیم تا شناسایی نشویم. چرا نام‌هایمان را حفظ کرده‌ایم؟ از روی عادت، صرفاً از روی عادت. تا در عوض خودمان را شناسایی ناپذیر کنیم. تا درک ناپذیر کنیم، نه خودمان را، بلکه آنچه ما را به عمل کردن، تجربه کردن، یا اندیشیدن وامی‌دارد. و نیز از آن رو که مثل همه حرف زدن خوشایند است مثل این که بگویی خورشید طلوع می‌کند وقتی همه می‌دانند این صرفاً از سر حرف زدن است. تا برسیم، نه به نقطه‌ای که دیگر نمی‌گوییم من، بل به نقطه‌ای که دیگر اهمیتی ندارد بگوییم من. ما دیگر خودمان نیستیم. هر کدامان خودش را خواهد شناخت. یاری شده‌ایم، الهام گرفته‌ایم، تکثیر شده‌ایم.

کتاب نه ابژه دارد نه سوژه، کتاب از موادی ساخته شده است که به انحاء مختلف شکل گرفته‌اند، از تاریخ‌ها و سرعت‌های بسیار متفاوت. همین‌که یک سوژه را به کتاب نسبت می‌دهیم، کار این مواد و بیرونیت نسبت‌هایشان را نادیده می‌گیریم. خدایی مهربان جعل می‌کنیم تا حرکت‌های زمین‌شناختی را توجیه کنیم. در کتاب، چنان‌که در هر چیز دیگر، خطوط مفصل‌بندی یا قسمت‌بندی، چین‌ها و قلمرومندی‌ها وجود دارد، و همچنین خطوط گریز^[۱]، حرکت‌های قلمروزدایی و چین‌زدایی. نرخ‌های مختلف جریان بر این خطوط پدیده‌های آهستگی و گران‌روی نسبی، یا برعکس، پدیده‌های شتاب و گسست را به همراه دارند. این‌همه یعنی خطوط و سرعت‌های قابل‌اندازه‌گیری یک سرهم‌بندی را می‌سازند. کتاب چنین سرهم‌بندی‌ای است، و این‌گونه نسبت‌ندادن^[۲]. کتاب یک کثرت است — اما هنوز نمی‌دانیم وقتی کثیر دیگر اسنادی نیست، یعنی وقتی به شأن اسم ارتقاء می‌یابد، متضمن چه خواهد بود. یک سوی سرهم‌بندی ماشینی رو به چین‌ها دارد که بی‌شک نوعی ارگانسیم، یا تمامیتی دلالت‌گر، یا تعیینی نسبت‌دانی به یک سوژه را می‌سازند، ولی سوی دیگر سرهم‌بندی ماشینی رو به بدنی بی‌اندام (ب.ب.ا) دارد که پیوسته ارگانسیم را باطل می‌کند، و باعث می‌شود ذرات نادلالت‌گر و شدت‌های ناب به گردش درآیند یا انتقال یابند، و سوژه‌هایی را به خود نسبت می‌دهد که از آن‌ها چیزی جز یک نام همچون رد یک شدت بر جا نمی‌گذارد. بدن بی‌اندام کتاب چیست؟ چندین بدن بی‌اندام وجود دارد، بسته به ماهیت خطوط مورد بررسی، بر طبق ضخامت یا تراکم خاص‌شان، و امکان هم‌گرایی‌شان روی یک «صفحه‌ی انسجام/هم‌نواختی^[۳]» که گزینش این خطوط را تضمین می‌کند. این‌جا، همچون هر جای دیگر، واحدهای اندازه‌گیری حیاتی‌اند: ارزیابی کمی نوشتار. هیچ تفاوتی وجود ندارد بین شیوه‌ی ساخته‌شدن کتاب و آنچه یک کتاب درباره‌اش حرف می‌زند. از این‌رو، کتاب هیچ ابژه‌ای هم ندارد. کتاب به‌عنوان سرهم‌بندی فقط خودش است در پیوند با دیگر سرهم‌بندی‌ها و در نسبت با دیگر بدن‌های بی‌اندام. هرگز نمی‌پرسیم کتاب، به‌منزله‌ی مدلول یا دال، به چه معناست، در پی فهم چیزی در کتاب نیستیم، می‌پرسیم کتاب با چه چیزی کار می‌کند و در پیوند با چه چیزی شدت‌ها را گذر می‌دهد یا نمی‌دهد، کثرت‌هایش را به کدام کثرت‌های دیگر وارد کرده و استحاله بخشیده، بدن بی‌اندامش را با چه بدن‌های بی‌اندامی هم‌گرا کرده است. کتاب فقط از خلال خارج و رو به خارج وجود دارد. کتاب که این‌گونه خودش ماشینی کوچک است، این ماشین ادبی، به‌نوبه‌ی خود چه نسبت قابل‌اندازه‌گیری با ماشین جنگ، ماشین عشق، ماشین انقلابی، و الخ دارد — و نیز با ماشینی انتزاعی که این ماشین‌ها را با خود همراه می‌کند؛ به ما اعتراض کرده‌اند که بیش‌ازحد از نویسندگان ادبی نقل‌قول می‌آوریم. اما وقتی می‌نویسیم، مسئله تنها دانستن این است که ماشین ادبی به چه ماشین دیگری می‌تواند وصل شود و باید وصل شود تا کار کند. کلاسیک و ماشین جنگ دیوانه، کافکا و ماشین شگفت‌انگیز بروکراتیک... (اگر از خلال ادبیات حیوان یا گیاه شویم چه — که قطعاً به‌معنای به‌طور ادبی نیست — آیا ابتدا از خلال صدا نیست که حیوان

می‌شویم؟) ادبیات یک سرهم‌بندی‌ست، ادبیات هیچ ربطی به ایدئولوژی ندارد، هیچ ایدئولوژی‌ای وجود ندارد و هرگز وجود نداشته است.

از چیزی حرف نمی‌زنیم مگر کثرت‌ها، خطوط، چینه‌ها و قسمت‌بندی‌ها، خطوط گریز و شدت‌ها، سرهم‌بندی‌های ماشینی و سنخ‌های متفاوتشان، بدن‌های بی‌اندام و ساختمان‌شان، گزینش‌شان، صفحه‌ی انسجام، و واحدهای اندازه‌گیری هر کدام. چینه‌سنج‌ها، دل‌وسنج‌ها^[۴]، واحدهای تراکم ب.ب.ا، واحدهای هم‌گرایی ب.ب.ا. نه تنها به کمیت‌سنجی نوشتار شکل می‌دهند، بلکه همواره نوشتار را سنج‌های دیگری تعریف می‌کنند. نوشتار نه به‌هیچ‌رو با دلالت، که با مساحی، نقشه‌برداری، و حتی حوزه‌های هنوز پدیدنیامده سروکار دارد.

اولین نوع کتاب ریشه-کتاب است. درخت پیشاپیش تصویر جهان، یا ریشه تصویر جهان-درخت است. ریشه-کتاب کتاب کلاسیک است، همچون درونیت‌اعلای اندام‌وار، دلالت‌گر و سوژکتیو (چینه‌های کتاب). این کتاب از جهان تقلید می‌کند، چنان‌که هنر از طبیعت: با روال‌های خاص خودش که آن‌چه را طبیعت نمی‌تواند یا دیگر نمی‌تواند انجام دهد به انجام می‌رساند. قانون کتاب قانون انعکاس است: یک دو می‌شود. قانون کتاب چطور می‌تواند در طبیعت باشد وقتی به تقسیم بین جهان و کتاب، طبیعت و هنر حکم می‌کند؟ یک دو می‌شود: هر بار که با این فرمول مواجه می‌شویم، چه مائو به‌نحوی استراتژیک بگویند چه به «دیالکتیکی»ترین شکل ممکن فهم شود، با کلاسیک‌ترین، انعکاسی‌ترین، کهنه‌ترین، و خسته‌ترین اندیشه روبه‌رو هستیم. طبیعت این‌طور عمل نمی‌کند: خود ریشه‌ها در طبیعت محوری هستند، با شاخه‌شاخه‌شدن‌های بی‌شمار، جانبی و حلقوی و نه انشعابی^[۵]. ذهن از طبیعت عقب می‌افتد. حتی کتاب به‌منزله‌ی واقعیت طبیعی محوری و گردنده است، با شیرازه و برگ‌های اطرافش. اما کتاب به‌عنوان واقعیت معنوی، درخت یا ریشه به‌عنوان تصویر، قانون یک‌ای را که دو می‌شود، و بعد قانون دویی را که چهار می‌شود، بی‌وقفه گسترش می‌دهد... منطق دودویی واقعیت معنوی ریشه-درخت است. حتی رشته‌ای «پیشرفته» مثل زبان‌شناسی هم این ریشه-درخت متعلق به تأمل کلاسیک را به‌عنوان تصویر بنیادی حفظ می‌کند (همین‌طور است درخت ردیف‌نشین چامسکی که از نقطه‌ی S [سوژه] شروع می‌شود تا با انشعاب به دو شاخه پیش برود). به بیان دیگر، این اندیشه هرگز کثرت را نفهمیده است: این اندیشه مجبور است برای رسیدن به دو پیرو روشی معنوی یک وحدت بنیادی استوار را پیش‌فرض بگیرد. بی‌شک می‌توان از جانب ابژه پیرو روش طبیعی مستقیماً از یک به سه، چهار یا پنج برویم، ولی فقط به شرط برقراری یک وحدت بنیادی استوار، وحدت محوری که ریشه‌های ثانوی به آن تکیه می‌کنند. این چندان پیش‌برنده نیست. تناظرهای یک‌به‌یک^[۶] بین حلقه‌های متوالی به‌سادگی جای منطق دودویی دوشاخگی می‌نشینند. فهم کثرت به‌واسطه‌ی ریشه‌ی محوری همان‌قدر ناکافی‌ست که به‌واسطه‌ی ریشه‌ی منشعب‌شونده. یکی

در ابژه عمل می‌کند و دیگری در سوژه. منطق دودویی و تناظرهای یک‌به‌یک همچنان بر روان‌کاوی (درخت هذیان در تفسیر فرویدی از مورد شربرا)، بر زبان‌شناسی و ساختارگرایی و حتی بر علم اطلاعات سیطره دارند.

سیستم ریشه‌چه‌ها یا ریشه‌های دسته‌ای دومین شکل کتاب است، که مدرنیته‌ی ما مشتاقانه سرسپرده‌ی آن است. این بار، ریشه‌ی اصلی قطع شده، یا نوکش نابود شده است؛ بدین ترتیب کثرت بی‌واسطه و نامعین ریشه‌های ثانوی که دستخوش گسترشی فراگیر می‌شوند خود را به ریشه‌ی اصلی قلمه می‌زند. این بار، واقعیت طبیعی‌ست که ریشه‌ی اصلی را ساقط می‌کند، اما وحدت ریشه، همچون وحدتی پیشین یا آتی، یعنی همچون وحدتی ممکن به حیات خود ادامه می‌دهد. و باید بپرسیم که آیا واقعیت معنوی و انعکاسی، با مطالبه‌ی وحدتی سرّی و باین‌حال جامع‌تر یا تمامیتی فراگیرتر، به‌نوبه‌ی خود به جبران مافات وضع جاری چیزها دست نمی‌زند. روش‌کات/آپ باروز را در نظر بگیرید: تا کردن یک متن در متنی دیگر که ریشه‌هایی کثیر و حتی اتفاقی (مثل یک برش) را می‌سازد بعدی را ایجاد می‌کند که مکمل بعد متن مورد نظر است. وحدت^۷ کار معنوی‌اش را در همین بعد مکمل، یعنی تازدن، ادامه می‌دهد. به همین معنا حتی آناری که با وسواس هم تکه‌پاره شده‌اند می‌توانند اثر تام‌وتمام یا مجموعه‌آثار باشند. اکثر روش‌های مدرن تکثیر سری‌ها یا پرورش کثرت از یک جهت، مثلاً جهتی خطی، کاملاً معتبرند، درحالی‌که وحدت تمامیت‌بخش در بعدی دیگر، بعدی حلقوی یا چرخه‌ای، قاطعانه‌تر خود را تأیید می‌کند. هربار که یک کثرت در یک ساختار اختیار شود، تقلیل قوانین ترکیب آن رشدش را تعدیل می‌کند. ساقط‌کنندگان وحدت در واقع فرشته‌سازان^[۷]، طیبیان فرشته‌وار^[۸] هستند، چون وحدتی به‌راستی فرشته‌وار و برتر را تأیید می‌کنند. کلمات جویس که به‌درستی کلماتی با «ریشه‌های کثیر» خوانده می‌شوند، وحدت خطی کلمه یا حتی زبان را عملاً درهم می‌شکنند تا وحدت چرخه‌ای جمله، متن یا دانش را برقرار کنند. گزین‌گویی‌های نیچه وحدت خطی دانش را درهم می‌شکنند تا وحدت چرخه‌ای بازگشت ابدی را که همچون امری ندانسته در اندیشه حاضر است موجب شوند. این یعنی سیستم دسته‌ای به‌راستی از ثنویت، از مکملیت یک سوژه و یک ابژه نسبت به هم، از مکملیت واقعیتی طبیعی و واقعیتی معنوی نسبت به هم نمی‌گسلد: وحدت بی‌وقفه درون ابژه متوقف و سد می‌شود درحالی‌که سنخ جدید وحدت درون سوژه چیرگی می‌یابد. جهان محور چرخشش را از دست داده است، سوژه دیگر نمی‌تواند حتی به دو انشعاب یابد، ولی در بعدی که همواره مکمل بعد ابژه‌اش است، به وحدتی والاتر، به وحدتی از جنس دوسویگی یا چندتبعینی دست می‌یابد. جهان آشوب شده است اما کتاب همچنان تصویر جهان باقی می‌ماند: ریشه‌چه-کیهان آشوب و نه ریشه-کیهان. یک رازوارگی غریب، رازوارگی کتابی که هر چه تام‌وتمام‌تر باشد تکه‌پاره‌تر است. کتاب همچون تصویر جهان، چه ایده‌ی بی‌مایه‌ای. در واقع، صرفاً کافی نیست بگوییم

«زنده باد امر کثیر»، حال هر قدر هم که سردادن این فریاد دشوار باشد. هیچ تبحر حروف‌نگارانه، لغوی یا حتی نحوی برای شنیدنی کردن این فریاد کافی نیست. امر کثیر باید ساخته شود، ولی نه همواره با افزودن بعدی برتر، بلکه برعکس، به ساده‌ترین شکل، به زور متانت، با همان ابعادی که در اختیار داریم، همواره 1-1 (تنها این گونه است که «یک» به امر کثیر تعلق دارد، با همواره کسرشدن). وحدت را از کثرت کسر کنید تا کثرت ساخته شود؛ نوشتن در 1-1. این سیستم را می‌توان ریزوم خواند. ریزوم همچون ساقه‌ای زیرزمینی با ریشه‌ها و ریشه‌چه‌ها کاملاً فرق دارد. پیازها و پیازچه‌ها ریزوم هستند. برخی گیاهان ریشه‌ای و ریشه‌چه‌ای می‌توانند از جوانب دیگر ریزوم ریخت باشند: مسئله بر سر دانستن این است که آیا زندگی گیاهی با ویژگی خاص خودش سراسر ریزومی نیست؟ حتی بعضی از حیوانات هم در شکل گله‌ای‌شان ریزومی هستند. موش‌ها ریزوم‌اند. نقب‌ها هم، با همه‌ی کارکردهایشان از پناهگاه، انبار آذوقه، جابه‌جایی، فرار و گریز ریزوم هستند. ریزوم هم فرم‌های بسیار گوناگونی به خود می‌گیرد، از امتداد سطحی شاخه‌شاخه‌شده در تمام راستاها تا سخت‌شدن به شکل پیازها و پیازچه‌ها. ریزوم یعنی فوج موش‌ها بر روی هم. ریزوم هم بهترین و بدترین دارد: سیب‌زمینی و مرغ^[۹]، یا علف هرز. حیوان و گیاه، مرغ علف هرز خودرو^[۱۰] است. خوب حس می‌کنیم که بدون برشمردن برخی خصلت‌های تقریبی ریزوم هیچ‌کس را متقاعد نخواهیم کرد.

۱ و ۲. اصول اتصال و ناهمگنی: هر نقطه‌ی یک ریزوم می‌تواند و می‌باید به هر نقطه‌ی دیگری متصل شود. این بسیار متفاوت است با درخت یا ریشه که نقطه‌ای را ثابت و نظمی را برقرار می‌کند. درخت زبان‌شناختی چامسکی هم از نقطه‌ی S آغاز می‌شود و با انشعاب به دو شاخه ادامه می‌یابد. برعکس، هیچ یک از مشخصه‌های یک ریزوم ضرورتاً ربطی به مشخصه‌ای زبانی ندارند: زنجیره‌های نشانه‌ای هر ماهیتی که داشته باشند به واسطه‌ی شیوه‌های بسیار مختلف رمزگذاری (زنجیره‌های زیست‌شناختی، سیاسی، اقتصادی و غیره) اتصال یافته‌اند که نه تنها رژیم‌های متفاوت نشانه‌ها، بلکه جایگاه‌های متفاوت اوضاع جاری امور را به میان می‌کشد. در واقع سرهم‌بندی‌های جمعی گفتن^[۱۱] مستقیماً درون سرهم‌بندی‌های ماشینی عمل می‌کنند و نمی‌توان گسستی اساسی بین رژیم‌های نشانه‌ها و ابژه‌هایشان ایجاد کرد. حتی وقتی زبان‌شناسی ادعا می‌کند که به امر صریح یا غیرتلویحی چسبیده است و هیچ پیش‌فرضی از زبان ندارد، درون حوزه‌های گفتاری می‌ماند که همچنان تلویحاً شیوه‌های خاص سرهم‌بندی و سنخ‌های قدرت اجتماعی را ایجاب می‌کند. نحومحوری چامسکی، نماد بی‌قیدوشرط S حاکم بر هر جمله پیش از آن که نشان‌گری نحوی باشد نشان‌گر قدرت است: جمله‌های نحواً صحیح می‌سازی، هر گفته را به گروه اسمی و گروه فعلی تقسیم می‌کنی (اولین انشعاب به دو شاخه...). اعتراض نمی‌کنیم که این الگوهای زبان‌شناختی بیش‌ازحد انتزاعی‌اند، بلکه برعکس اعتراض‌مان به این است که این الگوها به قدر کافی انتزاعی نیستند و

به آن مائشین انتزاعی دست نمی‌یابد که یک زبان را به محتواهای معنایی و کارکردی گفته‌ها، به سرهم‌بندی‌های جمعی گفتن، به سرتاسر خردسیاست ساحت اجتماعی متصل می‌کند. یک ریزوم بی‌وقفه زنجیره‌های نشانه‌ای، سازمان‌دهی‌های قدرت و شرایط پیرامونی هنرها، علوم و مبارزات اجتماعی را به هم وصل می‌کند. یک زنجیره‌ی نشانه‌ای مثل پیازچه‌ای است که اعمال بسیار گوناگون زبانی، و همچنین ادراکی، تقلیدی، اشاره‌ای و شناختی را روی هم می‌انبارد: نه زبانی در خود و نه کلیت زبان، بلکه انبوهی از گویش‌ها، لهجه‌های محلی، زبان‌های عامیانه و زبان‌های تخصصی وجود دارد. نه گوینده‌شونده‌ی ایده‌آلی وجود دارد، نه اجتماع زبانی همگنی. بر طبق صورت‌بندی واینریش زبان «واقعی ذاتاً ناهمگن» است. دیگر نه زبان مادری، بلکه قدرت گرفتن زبانی مسلط درون کثرتی سیاسی وجود دارد. زبان حول قصبه‌ای کشیش‌نشین، اسقف‌نشین یا یک پایتخت تثبیت می‌شود. پیازشکل می‌شود. با ساقه‌ها و جریان‌های زیرزمینی، در امتداد دره‌های رودخانه‌ای یا خطوط راه‌آهن تکامل می‌یابد و شبیه لکه‌های نفت نشت می‌کند.^۱ همیشه می‌توان زبانی را به عناصر ساختاری درونی تجزیه کرد، که اساساً فرقی با جستجوی ریشه‌ها ندارد. همیشه چیزی تبارشناختی در درخت هست، تبارشناسی روشی برای مردم نیست. در مقابل، روش ریزوم‌مانند تنها با مرکززدایی از زبان و انتقالش به بعدها و ثبات‌های دیگر قادر به تحلیل زبان خواهد بود. یک زبان هرگز خود را بر خودش فرو نمی‌بندد مگر از پی عجز و ناتوانی.

۳. اصل کثرت: تنها وقتی امر کثیر عملاً یک اسم یعنی «کثرت» تلقی شود دیگر هیچ ربطی به یک به‌منزله‌ی سوژه یا ابژه، به‌منزله‌ی واقعیت طبیعی یا معنوی، به‌منزله‌ی تصویر و جهان ندارد. کثرت‌ها ریزومی‌اند، و ماهیت واقعی کثرت‌های کاذب و شاخه‌شاخه را فاش می‌سازند. هیچ وحدتی نیست که به‌عنوان محور چرخشی درون ابژه عمل کند یا درون سوژه تقسیم شود. نه حتی وحدتی که درون ابژه سقط شود یا در سوژه «بازگردد». یک کثرت نه سوژه دارد نه ابژه، بلکه فقط تعیین‌ها، دامنه‌ها و ابعادی را داراست که فقط با تغییر ماهوی‌اش افزایش می‌یابد (از این‌رو، تعداد قوانین ترکیب با رشد کثرت افزایش می‌یابند). نخ‌های عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی، به‌منزله‌ی ریزوم یا کثرت، نه به اراده‌ی فرضی هنرمند یا عروسک‌گردان، بلکه به کثرت تارهایی عصبی گره خورده‌اند که به عروسکی دیگر در ابعادی غیر از ابعاد متصل به عروسک‌های اول شکل می‌دهند: «نخ‌ها یا چوب‌هایی را که عروسک‌ها را حرکت می‌دهند رشته می‌نامیم. شاید اعتراض کنند که کثرت عروسک‌گردانی در شخص بازیگری است که آن را درون متن طرح می‌ریزد. باشد، اما در عوض تارهای عصبی‌اش به یک رشته شکل می‌دهند. و درون ماده‌ی خاکستری^[۱۲]، درون شبکه، درون امر متفاوت‌نشده فرو می‌رود... این بازی شبیه فعالیت ناب بافنده‌هاست

1 Bertil Malmberg, *Les nouvelles tendances de la linguistique*, P. U. F., (l'exemple du dialecte castillan), pp. 97 sq.

که در اساطیر به خدایان و ال‌هگان سرنوشت^[۱۳] نسبت داده شده‌اند.^۲ یک سرهم‌بندی دقیقاً همین افزایش در ابعاد یک کثرت است که ماهیتش تا آنجا که اتصالاتش زیاد شوند ضرورتاً تغییر می‌کند. در یک ریزوم هیچ نقطه یا جایگاهی مانند آنچه در یک ساختار، درخت یا ریشه می‌یابیم وجود ندارد. در ریزوم فقط خطوط هستند. وقتی گلن گولد به اجرای یک قطعه شتاب می‌دهد صرفاً تبحرش را به نمایش نمی‌گذارد، بلکه نقاط موسیقایی را به خطوط استحاله می‌بخشد، و کل قطعه را تکثیر می‌کند. عدد دیگر مفهومی کلی نیست که عناصر را بر حسب جایشان در بعدی مفروض بسنجد، زیرا خودش یک کثرت شده است که بر طبق ابعاد مدنظر تغییر می‌کند (اولویت دامنه بر مجموعه‌ی اعداد متعلق به آن دامنه). نه واحدهای اندازه‌گیری، که فقط کثرت‌ها یا انواع گوناگون اندازه‌گیری داریم. انگاره‌ی وحدت فقط وقتی ظهور می‌کند که دال درون کثرت قدرتمند شود یا یک فرایند سوپژکتیو سازی متناظر با قدرتمند شدن دال بر کثرت حکم‌فرما شود: همین اتفاق در یک وحدت‌محور رخ می‌دهد که مبنای مجموعه تناظرهای یک‌به‌یک بین عناصر یا نقاط ابژکتیو است، یا در مورد یک نیز صادق است که پیرو قانون منطقی دودویی تفاوت‌گذاری در سوژه تقسیم می‌شود. وحدت همیشه در بطن بعدی تهی که مکمل بعد سیستم مدنظر است عمل می‌کند (فرارمز‌گذاری). اما یک ریزوم یا کثرت هرگز تن به فرارمز‌گذاری نمی‌دهد، و هرگز بعدی مکمل را ورای تعداد خطوطش^[۱۴]، یعنی ورای کثرت اعداد متصل به این خطوط فراهم نمی‌آورد. همه‌ی کثرت‌ها مسطح‌اند، به این معنا که همه‌ی بعدهایشان را پر یا اشغال می‌کنند: از این‌رو، از صفحه‌ی هم‌نواختی کثرت‌ها سخن می‌گوییم، گرچه بعدها‌ی این «صفحه» با تعداد اتصالاتی که بر آن برقرار می‌شوند افزایش می‌یابند. کثرت‌ها با خارج تعریف می‌شوند: با خط انتزاعی، با خط گریز یا قلمروزدایی که ماهیت کثرت‌ها ضمن اتصال به دیگر کثرت‌ها تغییر می‌کند. صفحه‌ی هم‌نواختی (تورینه^[۱۵]) خارج همه‌ی کثرت‌هاست. خط گریز توأمان نشان‌گر موارد زیر است: واقعیت تعدادی متناهی بعد که کثرت عملاً پریشان می‌کند؛ ناممکنی هر بعد مکمل جز این که کثرت پیرو خط گریز استحاله یابد؛ امکان و ضرورت مسطح کردن همه‌ی این کثرت‌ها روی یک صفحه‌ی هم‌نواختی یا بیرونیت واحد فارغ از تعداد ابعاد کثرت‌ها. چه بسا ایده‌آل یک کتاب گسترده هر چیز روی این صفحه‌ی بیرونیت، روی یک تک‌برگ، روی یک ورقه باشد: رخدادهای زیسته، تعیین‌های تاریخی، مفاهیم اندیشیده، افراد، گروه‌ها و فرمایشیون‌های اجتماعی. کلاسیست مبدع چنین نوشتاریست، زنجیره‌ی شکسته‌ی عواطف، با سرعت‌های متغیر، شتاب‌ها و استحاله‌ها، همواره در نسبت با خارج. حلقه‌های گشوده. به‌علاوه متن‌های کلاسیست از هر حیث در مقابل کتاب کلاسیک یا رمانتیک قرار می‌گیرند که با درونیت یک جوهر یا سوژه ساخته می‌شود. کتاب‌ماشین جنگ علیه کتاب‌آپاراتوس دولت. کثرت‌های مسطح *n* بعدی غیردلالت‌گر و

2 Ernst Jünger, *Approches drogues et ivresse*, Table ronde, p. 304, 218.

غیرسوپژکتیو هستند. آن‌ها با حروف تعریف نامعین، یا بیشتر با قیود اندازه‌گیری^[۱۶] (مقداری مرغ، مقداری ریزوم...) مشخص می‌شوند.

۴. اصل گسست غیردالات‌گر: علیه شکست‌های بیش‌ازحد دلالت‌گر که ساختارها را از هم جدا می‌کنند یا از دل یک ساختار می‌گذرند. ممکن است یک ریزوم بشکند و جایی از آن خرد شود، ولی دوباره روی این یا آن خطش و پیرو دیگر خطوط گریز دوباره آغاز می‌کند. از مورچه‌ها خلاص نمی‌شویم چون به ریزومی حیوانی شکل می‌دهند که بعد از تخریب بخش اعظمش می‌تواند پیوسته خودش را بازسازد. هر ریزوم متشکل از خطوط قسمت‌بندی‌ست که براساس‌شان چینه‌بندی، قلمروگذاری، سازماندهی، دلالت‌مند، اسناد، و الخ می‌شود، و همچنین متشکل از خطوط قلمروزادایی‌ست که در امتدادشان بی‌وقفه می‌گریزد. هر بار که خطوط قسمت‌قسمت به یک خط گریز منفجر می‌شوند، گسستی درون ریزوم ایجاد می‌شود، اما خط گریز جزئی از ریزوم است. این خطوط بی‌وقفه خود را به همدیگر گره می‌زنند. به همین دلیل هرگز نمی‌توان یک ثنویت یا انشعاب‌به‌دو را حتی در شکل ابتدائی خوب و بد به دست داد. گسستی ایجاد می‌کنیم، خط‌گریزی رسم می‌کنیم، اما همچنان در خطر مواجهه‌ی دوباره با سازماندهی‌هایی هستیم که همه‌چیز را بازچینه‌بندی می‌کنند، با فرماسیون‌هایی که قدرت را به یک دال بازمی‌گردانند، با صفاتی که یک سوژه را بازمی‌سازند — هر سازماندهی، فرماسیون، یا صفتی که بخواهید، از احیای ادیبی گرفته تا تحجرهای فاشیستی. گروه‌ها و افراد خردفاشیسم‌هایی را دربرمی‌گیرند که در انتظار تبلورند. بله، مرغ هم یک ریزوم است. خوب و بد هم صرفاً محصول‌گزینشی فعال و موقتی‌اند که باید از سر گرفته شود.

چگونه جنبش‌های قلمروزادایی و فرایندهای بازقلمروگذاری می‌توانند نسبی نباشند، و مدام متصل به هم و درگیر با هم بمانند؟ ارکیده با تشکیل یک تصویر، یا نوعی گرت‌برداری از زنبور، قلمروزادایی می‌کند، اما زنبور بر آن تصویر بازقلمروگذاری می‌کند. با این‌همه، زنبور قلمروزوده است و قطعه‌ای می‌شود در آپاراتوس تولیدمثل ارکیده، ولی زنبور ارکیده را با انتقال گرده‌اش بازقلمروگذاری می‌کند. زنبور و ارکیده، به‌عنوان عناصر ناهمگن، یک ریزوم می‌سازند. می‌توان گفت که ارکیده از زنبور تقلید و تصویرش را به شیوه‌ای دلالت‌گر بازتولید می‌کند (محاکات، تقلید، فریب، و الخ). اما این تنها در سطح چینه‌ها صحت دارد — نوعی توازی بین دو چینه، طوری که یک سازماندهی گیاهی روی یکی، از سازماندهی حیوانی روی دیگری تقلید می‌کند. درعین‌حال، اتفاق دیگری دارد می‌افتد: نه ابداً تقلید، بلکه تسخیر رمزگان، ارزش‌افزوده‌ی رمزگان، افزایش ظرفیت شیمیایی^[۱۷]، شدنی تمام‌عیار، زنبورشدن ارکیده و ارکیده‌شدن زنبور. هر کدام از این‌شدن‌ها متضمن قلمروزادایی یکی از ضوابط و بازقلمروگذاری ضابطه‌ی دیگر است؛ شدن‌ها هر دو به هم گره می‌خورند و در جریان گردش شدت‌هایی که قلمروزادایی

را حتی پیش‌تر می‌رانند یکدیگر را تقویت می‌کنند. نه تقلید نه شباهت، فقط انفجار دو سری ناهمگن بر خط‌گریزی ساخته‌شده از ریزومی مشترک که دیگر نمی‌تواند به هیچ چیز دلالت‌گری اسناد یا مقید شود. رمی شون درست می‌گوید: «تکامل ناموازی دو موجود که مطلقاً هیچ ربطی به هم ندارند»^۳ به‌طور کلی‌تر، شاکله‌های تکاملی می‌توانند به ترک الگوی قدیمی درخت و تبار بیانجامند. یک ویروس تحت شرایط مشخص می‌تواند به سلول‌های جنینی وصل شود و خودش را به‌عنوان ژن سلولی گونه‌ای پیچیده انتقال دهد؛ به‌علاوه، این ویروس می‌تواند بگریزد و به سلول‌های گونه‌ای دیگر وارد شود، اما به همراه «اطلاعات ژنتیکی» میزبان اول (مثل تحقیقات اخیر بنونیست و تودارو درباره‌ی یک ویروس نوع C و اتصالات مضاعفش با دی.ان.ای میمون دم‌کوتاه و دی.ان.ای گونه‌های خاصی از گربه‌های خانگی). شاکله‌های تکاملی دیگر از الگوهای تبار شاخه‌شاخه پیروی نمی‌کنند که از کمترین متفاوت‌شده تا بیشترین متفاوت‌شده می‌روند، بلکه پیرو مدل یک ریزوم^۴ بی‌واسطه در امر ناهمگن عمل می‌کنند و از خط قبلاً متفاوت‌شده به خط متفاوت‌شده‌ی دیگر می‌جهند.^۵ یک‌بار دیگر، تکامل ناموازی میمون دم‌کوتاه و گربه؛ طوری که آشکارا هیچ‌یک مدل یا کپی دیگری نیست (میمون‌شدن گربه بدین معنا نیست که گربه نقش میمون را «بازی» می‌کند). ریزوم را با ویروس‌هایمان می‌سازیم، یا، برعکس، ویروس‌هایمان ما را وامی‌دارند با سایر حیوان‌ها ریزوم بسازیم. به‌قول فرانسوا ژاکوب انتقالات ماده‌ی ژنتیکی از جانب ویروس‌ها یا با دیگر روال‌ها، یعنی همجوشی سلول‌ها در گونه‌های متفاوت، نتایجی مشابه با «جفت‌گیری‌های زنده‌ای دارد که از دوران باستان تا قرون وسطی گرامی داشته شده‌اند»^۵ ارتباط‌های مورب/تراگذرنده بین خطوط متفاوت‌شده شجره‌های تبارشناختی را بر هم می‌زنند. همواره امر مولکولی را بجوید، یا حتی امر زیرمولکولی را که با آن اتحاد بسته‌ایم. ما بیش‌تر از آنفولانزاهای چندریختی و ریزومی تکامل می‌یابیم و می‌میریم تا از بیماری‌های موروثی یا از بیماری‌هایی که تبار خودشان را دارند. ریزوم ضدتبارشناسی است.

3 Rémy Chauvin, in *Entretiens sur la sexualité*, Plon, p. 205.

۴ درباره‌ی کارهای بنونیست و تودارو ر.ک.

Yves Christen, "Le rôle des virus dans l'évolution", *La Recherche*, n° 54, mars 1975:

«ویروس‌ها» می‌توانند پیرو ادغام-استخراج در یک سلول، در پی خطای شکافتگی، قطعه‌های دی.ان.ای میزبان‌شان را بگیرند و به سلول‌های جدید انتقال‌شان دهند: این در واقع همان چیزی است که «مهندسی ژنتیک» می‌نامیم. در نتیجه، اطلاعات ژنتیکی یک ارگانیسم می‌تواند به وسیله‌ی ویروس‌ها به ارگانیسم دیگر انتقال یابد. حتی می‌توانیم موردی افراطی را تصور کنیم که این انتقال اطلاعات در آن می‌تواند از گونه‌های تکامل‌یافته به گونه‌هایی کمتر تکامل‌یافته برود که نیای گونه‌های تکامل‌یافته‌تر بودند. پس این مکانیسم، در معنایی کلاسیک، خلاف جهت تکامل حرکت می‌کند. چنانچه انتقال اطلاعات نقشی عمده داشته باشد، می‌توان در مواردی مشخص شاکله‌های مشبک (با ارتباط‌های بین شاخه‌ها پس از متفاوت‌شدن‌شان) را جایگزین شاکله‌هایی درخچه‌ای و درختی کنیم که در حال حاضر برای نشان‌دادن تکامل به کار می‌رود.»

5 Francois Jacob, *La Logique du vivant*, Gallimard, pp. 312, 333.

راجع به کتاب و جهان هم همین‌طور: برخلاف باوری دیرینه کتاب تصویر جهان نیست. کتاب با جهان ریزوم می‌سازد، یک‌جور تکامل ناموازی کتاب و جهان در کار است، کتاب قلمروزدایی جهان را تضمین می‌کند، ولی جهان موجب بازقلمروگذاری کتاب می‌شود و کتاب به‌نوبه‌ی خود در جهان دست به قلمروزدایی خودش می‌زند (اگر قادر باشد و توانش را داشته باشد). تقلید مفهومی بسیار بد است چون برای توصیف پدیده‌هایی با ماهیتی کاملاً دیگر بر منطق دودویی تکیه می‌کند. نه کروکودیل تنه‌ی یک درخت را بازتولید می‌کند، نه آفتاب‌پرست رنگ‌های پیرامونش را. پلنگ صورتی از هیچ چیز تقلید نمی‌کند، هیچ چیز را بازتولید نمی‌کند، او جهان را با رنگ خودش، صورتی روی صورتی، رنگ می‌زند، این جهان‌شدن پلنگ صورتی است، طوری که خودش درک‌ناپذیر و غیردلالت‌گر می‌شود، گسست خودش، خط‌گریز خودش را ایجاد می‌کند و «تکامل ناموازی» اش را تا ته پی می‌گیرد. حکمت گیاهان: حتی وقتی گیاهان ریشه دارند همواره خارجی در کار است که گیاهان در آن با چیزی دیگر ریزوم می‌سازند — با باد، با یک حیوان، با انسان (همچنین جنبه‌ای وجود دارد که خود حیوانات، و انسان‌ها و غیره با آن ریزوم می‌سازند). «مستی همچون فوران پیروزمندانه‌ی گیاه در ما». همواره ریزوم را با گسست دنبال کنید، خط‌گریز را کش دهید، درازترش کنید و آن را تقویت کنید، تغییرش دهید، تا آنجا که انتزاعی‌ترین و پیچ‌درپیچ‌ترین خطوط *m* بعدی و جهت‌های شکسته را ایجاد کنید. جریان‌های قلمروزدوده را با هم بیامیزید. از گیاهان پیروی کنید: ابتدا با تعیین حدود خطی اولیه پیرو حلقه‌هایی همگرا دور تکینگی‌های متوالی شروع می‌کنیم؛ بعد می‌بینیم که درون آن خط، همراه با نقطه‌های جدیدی که در بیرون حدود و در سایر جهت‌ها قرار دارند، دایره‌های همگرا شکل می‌گیرند یا نه. بنویسید، ریزوم بسازید، قلمروتان را با قلمروزدایی افزایش دهید، خط‌گریز را تا نقطه‌ای که در ماشینی انتزاعی سرتاسر صفحه‌ی همناختی را می‌پوشاند گسترش دهید. «ابتدا به گیاه اولت رجوع کن و به‌دقت بین چطور آب‌راهه‌ی باران از این نقطه جاری می‌شود. باران باید تا حالا دانه‌ها را به دوردست‌ها برده باشد. شیارهایی را که آب حفر کرده دنبال کن، این‌طوری جهت جریان را می‌فهمی. حالا گیاهی را که در این جهت در دورترین نقطه از گیاه توست پیدا کن. هر گیاهی که بین این دو می‌روید مال توست. بعد وقتی هر کدام از این‌ها دانه‌های خودشان را پراکنند، می‌توانی به دنبال آب‌راهه‌های منتج از هر کدام از این گیاهان قلمرویت را گسترش دهی.»^۶ موسیقی همواره خطوط‌گریزش را ساطع کرده است، مثل خیلی از «کنترت‌های استحاله‌ای»، حتی با واژگون کردن آن رمزگان‌هایی که به آن ساختار می‌بخشند و درختی‌اش

6 Carlos Castaneda, *L'herbe du diable et la petite fumée*, Ed. Du Soleil noir, p. 160.

می‌کنند؛ به همین دلیل فرم موسیقایی، درست در گسست‌ها و تکثیرهایش، به علف هرز یا ریزوم شبیه است.^۷

۵ و ۶. اصل نقشه‌نگاری و عکس‌برگردان: ریزوم پذیرای هیچ الگوی ساختاری یا زایا نیست. ریزوم نسبت به هر محور ژنتیکی یا ساختار عمیق بیگانه است. محور ژنتیکی مثل وحدت محوری ابژکتیو است که مراحل متوالی روی آن سازمان می‌یابد؛ ساختار عمیق بیش‌تر شبیه دنباله‌ای پایه‌ای است که می‌توان به اجزای برسانده‌ی بی‌واسطه تجزیه‌اش کرد، درحالی‌که وحدت محصول به بعدی دیگر، بعد استحاله‌ای و سوژکتیو، گذر می‌کند. این‌گونه از الگوی بازنمودگر درخت یا ریشه – ریشه‌های محوری یا دسته‌ای بیرون نمی‌زنیم (مثل «درخت» چامسکی که به دنباله‌ای پایه‌ای مربوط است و فرآیند زایشش را بر حسب منطق دودویی بازنمایی می‌کند). نسخه‌ای دیگر از کهنه‌ترین شکل اندیشه. به نظر ما محور ژنتیکی و ساختار عمیق پیش‌ازهمه اصول گرده‌برداری‌اند که می‌توانند تا بی‌نهایت بازتولید شوند. کل منطق درخت منطق گرده‌برداری و بازتولید است. ابژه‌ی درخت، در زبان‌شناسی و همین‌طور در روان‌کاوی، ضمیر ناآگاهی‌ست که خودش بازنمودگر است، در مجموعه‌های پیچیده‌ی رمزگذارده متبلور می‌شود، و بر محوری ژنتیکی قرار گرفته یا در ساختاری ردیف‌نشین توزیع شده است. هدف درخت توصیف وضعی واقعی‌ست برای حفظ دوباره‌ی توازن در مناسبات بینا سوژکتیو، یا کاوش ضمیر ناآگاهی ازپیش‌موجود که در گوشه‌های تاریک حافظه و زبان کمین کرده است. درخت عبارت است از گرده‌برداری از آنچه بر مبنای ساختاری فرارمزگذارنده یا محور پشتیبان به‌نحوی حاضرآماده به دست می‌آید. درخت گرده‌برداری‌ها را مفصل‌بندی و سلسله‌مراتبی می‌کند، گرده‌برداری‌ها مثل برگ‌های درخت‌اند.

ریزوم چیز کاملاً دیگری‌ست، ریزوم نقشه است و نه گرده‌برداری. نقشه بسازید، نه گرده‌برداری. ارکیده گرده‌برداری زنبور را بازتولید نمی‌کند، بلکه با زنبور یک نقشه در بطن یک ریزوم می‌سازد. جهت‌گیری نقشه به سوی آزمون‌گری درگیر با امر واقعی آن را از گرده‌برداری متمایز می‌کند. نقشه ضمیر ناآگاهی را که بر خود فرو بسته شده بازتولید نمی‌کند. نقشه در اتصال‌های بین میدان‌ها، انسدادزدایی بدن‌های بی‌اندام و گشودگی حداکثری‌شان روی صفحه‌ی هم‌نواختی مشارکت دارد. نقشه خودش جزئی از ریزوم است. نقشه باز است، می‌تواند در تمام ابعادش اتصال بگیرد، نقشه را می‌توان پیاده‌سازی و معکوس کرد، نقشه مستعد دریافت مدام تغییرات است. نقشه را می‌توان پاره و واژگون کرد، می‌توان با هر آرایشی که یک فرد، گروه یا یک تشکل اجتماعی بازسازی‌اش کرده تطبیقش داد. نقشه را می‌توان روی دیوار رسم کرد، آن را اثری هنری پنداشت و به‌عنوان کنشی سیاسی یا یک‌جور تأمل آن را ساخت.

7 Pierre Boulez, *Par volonté et par hasard*, Ed. du Seuil, p. 14:

«دانه‌هایی را در کود می‌کارید و ناگهان مثل علف هرز شروع می‌کنند به تکثیر» همچنین درباره‌ی تکثیر موسیقایی ص ۸۹: «موسیقی‌ای که شناور است، آنجا که خود نوشتار نوازنده را با یک‌جور ناممکنی در حفظ هم‌رویدادی با زمانی ضربانی مواجه می‌کند.»

شاید یکی از مهم‌ترین خصلت‌های ریزوم داشتن ورودی‌های کثیر باشد؛ نقب بدین معنا ریزومی حیوانی است و گاه شامل تمایزی آشکار بین خط‌گریز به‌عنوان راه عبور و چینه‌های ذخیره یا زیستگاه (نگاه کنید به موش آبی). یک نقشه، برخلاف گرت‌برداری، ورودی‌هایی کثیر دارد که همیشه «به همان» برمی‌گردد. نقشه به اجرا ربط دارد، درحالی‌که گرت‌برداری همواره به «قابلیت»ی ظاهری. برخلاف روان‌کاوی یا قابلیت روان‌کاوانه که هر میل و گفته را بر محوری ژنتیکی یا ساختاری فرارمزگذار محصور می‌کند و گرت‌برداری‌های یکنواخت مراحل را تا بی‌نهایت روی آن محور یا اجزای سازنده‌ی آن ساختار می‌کشد، شی‌زوکاوی هر تقدیر گرت‌برداری‌شده را به هر نامی که خوانده شود — الاهی، معنوی، تاریخی، اقتصادی، ساختاری، وراثتی یا ردیف‌نشین — کنار می‌زند. (خوب می‌بینیم که ملانی کلاین مسئله‌ی نقشه‌نگاری ریچارد کوچولو، یکی از کودکان‌های بیمارش را نمی‌فهمد و به کشیدن گرت‌برداری‌های حاضرآماده راضی است — ادیپ، بابای خوب و بابای بد، مامان بد و مامان خوب — درحالی‌که کودک مذبح‌خانه می‌کوشد اجرایی را به انجام رساند که روان‌کاو آن را کاملاً سوء‌تعبیر کرده است).^۸ رانه‌ها و ابژه‌های جزئی نه مرحله‌ی بر محور ژنتیکی‌اند، نه موضع‌هایی در ساختار عمیق، آن‌ها، در عوض، گزینه‌هایی سیاسی برای مسئله‌ها، ورودی‌ها و خروجی‌ها هستند، بن‌بست‌هایی که کودک از آن‌ها به‌طور سیاسی، یعنی با تمام نیروی میلش، جان به در می‌برد.

با این حال، آیا با تقابل نقشه‌ها با گرت‌برداری‌ها، همچون سویه‌های خوب و بد، دوباره به یک ثنویت صرف بر نمی‌گردیم؟ آیا قابلیت گرت‌برداری شدن^۹ خاص نقشه نیست؟ آیا تلاقی ریشه‌ها و گاه درهم‌آمیختن ریزوم با آن‌ها خاص ریزوم نیست؟ آیا نقشه از پدیده‌های حشو تشکیل نمی‌شود که انگار پیشاپیش گرت‌برداری‌های خودش باشند؟ آیا کثرت چینه‌هایی ندارد که بر روی‌شان وحدت‌بخشی‌ها و تمامیت‌بخشی‌ها، توده‌سازی‌ها، مکانیسم‌های تقلیدی، قدرت‌گرفتن‌های دلالتی و اسنادهای سوژکتیو ریشه می‌دوانند؟ آیا حتی خطوط‌گریز به لطف واگرایی احتمالی‌شان آن فرماسیون‌هایی را بازتولید نمی‌کنند که کارکردشان پیاده‌سازی و دورزدن بود؟ اما خلافت هم درست است، مسئله بر سر روش است: همیشه باید گرت‌برداری را روی نقشه برگرداند. این عملیات به هیچ‌وجه با عملیات قبلی متقارن نیست. چون به‌هر روی نادقیق است بگویم که گرت‌برداری نقشه را بازتولید می‌کند. گرت‌برداری بیش‌تر مثل عکس یا تصویر اشعه‌ی ایکس است که با انتخاب و سواکردن چیزی که قصد بازتولیدش را دارد آغاز می‌شود، آن‌هم به کمک وسایلی مصنوعی، از جمله رنگ‌آمیزی‌ها یا روال‌های محدودکننده‌ی دیگر. همیشه مقلد است که الگوش را می‌آفریند و جذبش می‌کند. گرت‌برداری پیشاپیش نقشه را به یک تصویر برگردانده است،

8 Mélanie Klein, *Psychanalyse d'un enfant*, Tchou:

ر.ک. نقش نقشه‌های جنگ در فعالیت‌های ریچارد.

پیشاپیش ریزوم را به ریشه‌ها و ریشه‌چه‌ها تبدیل کرده است. گرت‌برداری پیرو محورهای دلالت و سوژکتیوسازی متعلق به خودش کثرت‌ها را به سامان، پایدار، و خنثی کرده است. گرت‌برداری ریزوم را تولید کرده و به آن ساختار داده است، و وقتی فکر می‌کند دارد چیز دیگری را بازتولید می‌کند در واقع فقط مشغول بازتولید خودش است. به همین خاطر گرت‌برداری بسیار خطرناک است. گرت‌برداری حشو‌ها را تزریق و ترویج می‌کند. گرت‌برداری صرفاً بن‌بست‌ها، انسدادها، ریشه‌های اصلی محوری یا نقاط ساختاربخشی نقشه یا ریزوم را بازتولید می‌کند. به روان‌کاوی و زبان‌شناسی نگاه کنید: روان‌کاوی هیچ ترسیم نکرده مگر گرت‌برداری‌ها یا عکس‌های ضمیر ناآگاه، و زبان‌شناسی هم هیچ غیر از گرت‌برداری‌ها یا عکس‌های زبان، آن‌هم با تمام خیانت‌هایی که ایجاب می‌کند (تعجب‌آور نیست که روان‌کاوی سرنوشتش را به سرنوشت زبان‌شناسی گره زده است). ببینید در روان‌کاوی کودک در خالص‌ترین شکلش چه بر سر هانس کوچولو آمده: مدام ریزوم‌هایش را شکستند و نقشه‌اش را لوث کردند، نقشه‌اش را جلوی‌ش گذاشتند و همه‌ی خروجی‌ها را مسدود کردند، تا به شرم و گناهش میل بورزد، تا شرم و جرم را در او بکارند: فوییا (او را از ریزوم ساختمان و بعد از ریزوم خیابان بازداشتند، او را در رختخواب پدرمادرش کاشتند، او را به ریشه‌چه‌ای روی بدن خودش بدل کردند، او را به دکتر فروید دوختند). فروید آشکارا به نقشه‌نگاری هانس کوچولو توجه کرد ولی فقط برای این‌که این نقشه‌نگاری را بر عکسی خانوادگی فراقند و ببینید ملانی کلاین با نقشه‌های جغرافیایی سیاسی ریچارد کوچولو چه کرد: از این نقشه‌ها عکس گرفت و به گرت‌برداری تبدیل‌شان کرد. قیافه‌ای مشخص بگیرد، چه محور، مرحله‌ی ژنتیکی یا سرنوشت ساختاری را دنبال کنید — در هر صورت ریزوم‌تان شکسته خواهد شد. اجازه خواهید داشت زندگی کنید و حرف بزنید، ولی به این شرط که هر خروجی بر شما بسته شده باشد. وقتی یک ریزوم مسدود یا درختی شود، دیگر تمام است، دیگر خبری از میل نیست؛ چون میل همیشه با ریزوم حرکت و تولید می‌کند. هر بار که میل از یک درخت بالا می‌رود، فرود آمدن‌های درونی رخ می‌دهند که میل را به پایین هل می‌دهند و به سوی مرگ هدایتش می‌کنند؛ ولی ریزوم با رویش‌های بیرونی و مولد بر میل عمل می‌کند.

به همین خاطر بسیار مهم است که عملیاتی دیگر، معکوس اما نامتقارن، را امتحان کنیم. گرت‌برداری‌ها را از نو به نقشه چفت کنید، ریشه‌ها یا درخت‌ها را به یک ریزوم وصل کنید. مطالعه‌ی ضمیر ناآگاه در مورد هانس کوچولو نشان می‌دهد که او چطور می‌کوشد یک ریزوم را با خانه‌ی خانوادگی و با خط‌گریز ساختمان، خیابان، و غیره بسازد؛ چگونه این خطوط مسدود می‌شوند، چگونه کودک وادار شده تا در خانواده ریشه بدواند، تا عکسش زیر پدر گرفته شود، تا روی تخت مادر ردیابی شود؛ چگونه مداخله‌ی پروفیسور فروید قدرت گرفتن دال را به منزله‌ی سوژکتیوسازی عواطف تضمین

می‌کند؛ چگونه کودک هیچ راه فراری ندارد غیر از حیوان‌شدنی که شرم‌آور و گناهکارانه فهم می‌شود (اسب‌شدن هانس کوچولو، گزینه‌ی سیاسی راستین). اما همیشه باید این بن‌بست‌ها را از نو روی نقشه قرار داد، و بدین‌طریق به روی خطوط گریز ممکن بازشان کرد. نقشه‌ی گروهی هم همین‌طور است: نشان دهید در چه نقطه‌ای از ریزوم پدیده‌های توده‌سازی، بروکراسی، رهبری، فاشیستی‌سازی و الخ شکل می‌گیرند، باین‌حال کدام خطوط، حتی شده زیرزمینی، برجا می‌مانند، که پوشیده به ساختن ریزوم ادامه می‌دهند. روش دلینی^[۱۸]؛ نقشه‌ای از ژست‌ها و حرکت‌های یک کودک اوتیست بسازید، چندین نقشه را برای همان کودک و برای کودکان مختلف ترکیب کنید...^۹ اگر درست باشد که نقشه یا ریزوم اساساً ورودی‌هایی کثیر دارند، پس خواهیم دید که می‌توان از راه گرت‌برداری‌ها یا مسیر درخت‌هاریشه‌ها وارد شد، آن‌هم با حفظ تمهیدات لازم (باز هم باید از هر ثنویت مانیایی دوری کرد). برای مثال، اغلب مجبور می‌شویم بن‌بست‌ها را دور بزیم، با قدرت‌های دلالت‌گر و تأثرهای سوژکتیو پیش برویم، به فرمسیون‌های ادیبی یا پارانوایی، یا حتی بدتر از آن، به قلمرومندی‌های صلبی که راه را برای عملیات‌های استحاله‌ای دیگر باز می‌کنند، اتکا کنیم. حتی ممکن است روان‌کاوی به‌رغم خودش به‌عنوان یک نقطه‌ی اتکا عمل کند. برعکس، در موارد دیگر، می‌توان مستقیماً بر خط گریزی تکیه داد که قادرمان می‌سازد چینه‌ها را درهم شکنیم، ریشه‌ها را قطع کنیم، و اتصالات جدید ایجاد کنیم. پس سرهم‌بندی‌های بسیار متفاوت گرت‌برداری‌ها-نقشه‌ها و ریشه‌هاریزوم‌ها با ضرایب متغیر قلمروزدایی وجود دارند. در ریزوم‌ها ساختارهای درختی و ریشه‌ای وجود دارند، اما در مقابل، شاخه‌ی درخت یا تقسیم ریشه می‌تواند در ریزوم جوانه بزند و شاخ و برگ بگیرد. مکان‌یابی اینجا نه منوط به تحلیل‌های نظری حاکی از امور کلی، بلکه به یک پراگماتیک وابسته است که کثرت‌ها یا مجموع شدت‌ها را ترکیب می‌کند. در قلب یک درخت، در حفره‌ی یک ریشه یا در خم یک شاخه ریزومی جدید می‌تواند شکل بگیرد. یا عنصری میکروسکوپی از ریشه‌درخت، یا یک ریشه‌چه است که تولید ریزوم را راه می‌اندازد. حسابداری و بروکراسی با گرت‌برداری‌ها پیش می‌روند: باین‌حال، همچون در مان کافکا، می‌توانند جوانه بزنند و ساقه‌های ریزوم را روانه کنند. خصیصه‌ای پرشدت خودش به کار می‌افتد، ادراکی متوهمانه، یک جور حس‌آمیزی، جهشی منحرفانه، یا بازی تصاویری که خود را جدا می‌کنند و هژمونی دال را به چالش می‌کشند. نشانه‌شناسی‌های ژستی، تقلیدها، لوده‌بازی‌ها و الخ آزادی‌شان را نزد کودک بازپس می‌گیرند و خود را از «گرت‌برداری»، یعنی از قابلیت مسلط زبان معلم خلاص می‌کنند — رخدادی میکروسکوپی تعادل قدرت محلی را برهم می‌زند. بدین‌ترتیب، درخت‌های زایای مبتنی بر الگوی ردیف‌نشین چامسکی می‌توانند از همه‌سو گشوده شوند و به‌نوبه‌ی خود ریزوم بسازند.^{۱۰} ریزوم ریخت‌بودن یعنی تولید‌کردن

9 Fernand Deligny, *Cahiers de l'Invisible*, vol. 1, *Voix et voir, Recherches*, no. 8 (April 1975).

۱۰ ر.ک. تلاش‌های MacCawley, Sadock, and Wunderlich برای ادغام «خصایص پراگماتیک» با درخت چامسکی در:

ساقه‌ها و رشته‌هایی^[۱۹] که ظاهراً ریشه هستند، یا به بیان بهتر با نفوذ در تنه به آن‌ها متصل می‌شوند اما آن‌ها را به شیوه‌های عجیب و تازه به کار می‌بندند. از درخت خسته‌ایم. باید از باور به درخت‌ها، ریشه‌ها و ریشه‌چه‌ها دست برداریم، بیش‌ازحد از دست‌شان کشیده‌ایم. کل فرهنگ شاخه‌ای، از زیست‌شناسی گرفته تا زبان‌شناسی، بر آن‌ها بنیان یافته‌اند. برعکس، هیچ چیز زیبا نیست، هیچ چیز دوست‌داشتنی نیست، هیچ چیز سیاسی نیست مگر ساقه‌های زیرزمینی و ریشه‌های هوایی، رشدهای اتفاقی و ریزوم‌ها. آمستردام، شهری بدون ریشه‌ها، ریزوم-شهری با ساقه‌ها-کانال‌هایش، جایی که منفعت به بزرگ‌ترین حماقت در برابر ماشین جنگ تجاری متصل می‌شود.

نه اندیشه درخت‌سان است، نه مغز ماده‌ای ریشه‌ریشه یا شاخه‌شاخه. آن‌چه به اشتباه «دندریت»^[۲۰] خوانده می‌شود متضمن اتصال نورون‌ها در بافتی پیوسته نیست. ناپیوستگی سلول‌ها، نقش آکسون‌ها^[۲۱]، کارکرد سیناپس‌ها^[۲۲]، وجود خردشکاف‌های^[۲۳] سیناپسی و جهش هر پیام از خلال این شکاف‌ها، مغز را به کنتری بدل می‌سازد که سرتاسر سیستم احتمال‌گرای غیرقطعی، یا همان سیستم عصبی غیرقطعی را در صفحه‌ی هم‌نواختی یا یاخته‌ی گلیال^[۲۴] آن غوطه‌ور می‌سازد. بسیاری از مردم درختی کاشته در سرشان دارند، اما خود مغز بیشتر چمن است تا درخت. «آکسون و دندریت به هم می‌پیچند، مثل پیچک دور خاربن‌ها، با سیناپسی در نوک هر تیغ»^{۱۱} حافظه نیز چنین است... عصب‌شناس‌ها و روان‌شناس‌ها بین حافظه‌ی بلندمدت و حافظه‌ی کوتاه‌مدت (به مقیاس یک دقیقه) تمایز قائل می‌شوند. تفاوت بین این دو صرفاً کمی نیست: حافظه‌ی کوتاه‌مدت از سنخ ریزوم و نمودار است درحالی‌که حافظه‌ی بلندمدت درخت‌سان و متمرکز است (نقش^[۲۵]، رد عصبی^[۲۶]، گرت‌برداری یا عکس). حافظه‌ی کوتاه‌مدت به‌هیچ‌وجه تحت استیلای قانون مجاورت یا بی‌واسطگی نسبت به ابژه‌اش نیست، ولی همیشه می‌تواند از دور عمل کند، بعد از مدتی طولانی بیاید یا برگردد، ولی همیشه تحت شرایط ناپیوستگی، گسست، و کثرت. به‌علاوه، تمایز این دو حافظه از جنس دو شیوه‌ی زمانمند فهمیدن چیزی مشابه نیست؛ آن‌ها یک چیز واحد، خاطره‌ای یکسان یا حتی ایده‌ی یکسان را در نمی‌یابند. شکوه یک ایده‌ی کوتاه‌مدت: با حافظه‌ی کوتاه‌مدت و از این‌رو با ایده‌های کوتاه‌مدت می‌نویسیم، حتی اگر با حافظه‌ی بلندمدت مفاهیم بلندمدت بخوانیم یا بازخوانی کنیم. حافظه‌ی کوتاه‌مدت فراموشی را به‌منزله‌ی فرایند دربرمی‌گیرد؛ حافظه‌ی کوتاه‌مدت نه با لحظه‌ی که با ریزوم جمعی، زمانمند، و عصبی درمی‌آمیزد. حافظه‌ی بلندمدت (خانواده، نژاد، جامعه یا تمدن) گرت‌برداری یا برگردان می‌کند، اما آن‌چه برمی‌گرداند نه آن‌ا بلکه از دور، بی‌موقع و «نابهنگام» در این حافظه عمل می‌کند.

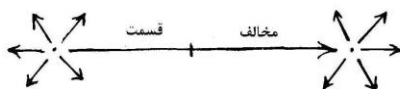
Dieter Wunderlich, "Pragmatique, situation d'enonciation et Deixis" in *Langages*, no. 26 (June 1972), pp. 50ff.
11 Steven Rose, *Le cerveau conscient*, Ed. du Seuil, p. 97.

و درباره‌ی حافظه رجوع کنید به ص ۲۵۰ از همین کتاب.

درخت و ریشه تصویری محزون از اندیشه برمی‌انگیزند که بر طبق یک وحدت برتر مرکزی یا قسمت‌قسمت پیوسته از امر کثیر تقلید می‌کند. در واقع وقتی مجموعه‌ی شاخه‌هاریشه‌ها را در نظر می‌گیریم، تنه نقش قسمت متضاد را برای یکی از این زیرمجموعه‌ها بازی می‌کند که از بالا تا پایین حرکت می‌کنند: این قسمت یک «دوقطبی ربطی» خواهد بود و متفاوت با «دوقطبی‌های واحد» که پرتوهای ساطع‌شونده از یک مرکز واحد را شکل می‌دهند.^{۱۲} حتی اگر رابطه‌ها خودشان تکثیر شوند، چنان‌که در سیستم ریشه‌چهای می‌بینیم، باز هم در این‌جا نمی‌توان هرگز از یک‌دو و از کثرت‌های صرفاً کاذب بیرون رفت. زایش‌های دوباره، بازتولیدها، بازگشت‌ها، هیدراها^[۲۷] و مدوساها نمی‌گذارند از آن بیرون بزنیم. سیستم‌های شاخه‌شاخه سیستم‌هایی سلسله‌مراتبی‌اند متشکل از مرکزهای ظرفیت دلالتی، مرکزهای سوژکتیوسازی، و دستگاه‌های خودکار مرکزی همچون حافظه‌های سازمان‌یافته. در الگوهای مزبور یک عنصر اطلاعات را فقط از واحدی بالاتر دریافت می‌کند و تأثیری سوژکتیو را فقط از رابطه‌های ازپیش‌معین. این در مسائل کنونی علوم اطلاعات و علوم کامپیوتر مشهود است، در علومی که هنوز به کهنه‌ترین شکل اندیشه چسبیده‌اند تا آنجا که تمام قدرت را به یک حافظه یا اندام مرکزی می‌بخشند. پیر روزنسیل و ژان پتیو در مقاله‌ای خوب ضمن مردودشمردن «شکل‌های درخت‌های دستور» (سیستم‌های متمرکز یا ساختارهای سلسله‌مراتبی) اظهار می‌کنند که «پذیرش اولویت ساختارهای سلسله‌مراتبی به ساختارهای شاخه‌شاخه رجحان می‌بخشد. (...) فرم درختی به توجیهی مکان‌شناختی راه می‌برد. (...) فرد در سیستمی سلسله‌مراتبی فقط یک همسایه‌ی فعال دارد، یعنی مرتبه‌ی بالاترش. (...) کانال‌های مخابره از پیش تثبیت شده‌اند: سیستم درختی قبل از فردی که در مکانی معین در این سیستم ادغام شده وجود دارد» (ظرفیت دلالتی و سوژکتیوسازی). این نویسندگان اشاره می‌کنند که حتی وقتی می‌پنداریم به یک کثرت رسیده‌ایم، ممکن است این کثرت کاذب باشد — همان‌که ریشه‌چهای می‌نامیم — چون نمود یا گفته‌ی ظاهراً غیرسلسله‌مراتبی‌اش در واقع فقط به یک راه‌حل تماماً سلسله‌مراتبی راه می‌برد: نظریه‌ی مشهور دوستی، «اگر هر دو فردی در یک جامعه دقیقاً یک دوست مشترک داشته باشند، آنگاه فردی وجود

12 Julien Pacotte, *Le réseau arborescent, schème primordial de la pensée*, Hermann, 1936.

این کتاب شاکله‌های متعدد فرم شاخه‌شاخه را تحلیل می‌کند و بسط می‌دهد، فرمی که نه همچون فرمالیسمی صرف، که به‌منزله‌ی «بنیان واقعی اندیشه‌ی فرمال» ارائه شده است. این کتاب اندیشه‌ی کلاسیک تا انتها می‌برد و همه‌ی فرم‌های «یک‌دو»، یا همان نظریه‌ی دوقطبی را مدنظر قرار می‌دهد. مجموع تهریشه‌ها، شاخه‌ها شاکله‌ی زیر را به دست می‌دهد:



میشل بیر اخیراً تعدد و توالی‌های درخت‌ها در حیطه‌های علمی مختلف را بررسی کرده است: این‌که چگونه درخت بر اساس شبکه شکل می‌گیرد.

(*La traduction*, Ed. de Minuit, pp. 27 sq.; *Feux et signaux de brume*, Grasset, pp. 35 sq.)

خواهد داشت که دوست همه است» (روزنسیل و پتیو می پرسند آن دوست مشترک کیست؟ «آن دوست عالم گیر در این جامعه‌ی جفت‌ها کیست؟ ارباب؟ معترف؟ پزشک؟ چنین ایده‌هایی به طرز عجیب از اصول موضوعه‌ی اولیه خیلی دورند». این دوست نوع بشر کیست؟ آیا او همان دوستدار اندیشه‌ای است که در اندیشه‌ی کلاسیک ظاهر می‌شود حتی اگر وحدتی سقط شده باشد که تنها غیاب یا سوژ کتیو پته‌اش به آن اعتبار می‌بخشد و تمام مدت می‌گوید هیچ نمی‌دانم، هیچ نیستم؟) از این حیث، این نویسندگان از قضایای دیکتاتوری سخن می‌گویند. اصل ریشه‌ها-درخت‌ها یا حاصل‌شان به‌واقع چنین است: راه‌حل ریشه‌چه‌ای، ساختار قدرت.^{۱۳}

این نویسندگان در مقابل این سیستم‌های متمرکز، سیستم‌های نامتمرکز، شبکه‌های متناهی دستگاه‌های خودکار را قرار می‌دهند که ارتباط در آن‌ها از همسایه‌ای به همسایه‌ای دیگر رخ می‌دهد، آنجا که ساقه‌ها یا کانال‌ها از قبل وجود ندارند، آنجا که افراد می‌توانند با هم جا عوض کنند و تنها با وضعی در لحظه‌ای خاص تعریف می‌شوند — طوری که عملیات‌های محلی با هم هماهنگ می‌شوند و نتیجه‌ی نهایی و فراگیر، مستقل از هر عاملیت مرکزی، انطباق می‌یابد. یک جور تراشد^[۲۸] وضعیت‌های شدت‌مند جای مکان‌شناسی را می‌گیرد و «گراف تنظیم‌کننده‌ی گردش اطلاعات نوعی ضدگراف سلسله‌مراتبی است... دلیلی وجود ندارد که گراف درخت باشد» (چنین گرافی را نقشه می‌نامیم). مسئله‌ی ماشین جنگ یا جوخه‌ی آتش: آیا برای این که n فرد بتوانند به‌اتفاق آتش کنند یک ژنرال لازم است؟ راه‌حل بدون ژنرال را می‌توان در یک کثرت نامتمرکز یافت که شامل تعدادی متناهی وضعیت همراه با سیگنال‌هایی است که به سرعت‌های متناظر اشاره می‌کنند، آن‌هم از نظرگاه یک ریزوم جنگ یا منطق چریکی، بدون گرت‌برداری، بدون کپی‌برداری از نظم مرکزی. این نویسندگان حتی نشان می‌دهند که این کثرت، سرهم‌بندی یا جامعه‌ی ماشینی هر دستگاه خودکار مرکزیت‌بخش و وحدت‌بخش را به‌عنوان «دخالته غیراجتماعی» کنار می‌زند.^{۱۴} در واقع، n تحت این شرایط همواره $n-1$ است. روزنسیل و پتیو تأکید

13 Pierre Rosenstiehl and Jean Petitot, "Automate asocial et systemes acentres," *Communications*, no. 22 (1974), pp. 45-62.

درباب نظریه‌ی دوستی ر.ک.

Herbert S. Wilf, *The Friendship Theorem in Combinatorial Mathematics*, Welsh Academic Press;

و درباب نظریه‌ای مشابه با عنوان نظریه‌ی تردید ر.ک.

Kenneth J. Arrow, *Choix collectif et préférences individuelles*, Calmann-Levy.

۱۴ همان. خصیصه‌ی اصلی سیستم غیرمتمرکز این است که در آن ابتکارهای محلی مستقل از قدرتی مرکزی هماهنگ شده‌اند، و حساب در کل شبکه انجام می‌شود (کثرت). «به همین خاطر تنها جایی که می‌توان پرونده‌ی اشخاص را ساخت دقیقاً خانه‌ی خود آن اشخاص است، زیرا فقط آن‌ها قادرند توضیحات‌شان را تکمیل کنند و به‌روز نگاه‌شان دارند: جامعه تنها پرونده‌ی ممکن برای اشخاص است. یک جامعه‌ی نامتمرکز طبیعی دستگاه خودکار مرکزیت‌بخش را به‌عنوان تعدی غیراجتماعی کنار می‌زند (ص ۶۲)». «درباب «نظریه‌ی جوخه‌ی آتش» ر.ک. ص ۵۱-۵۷. حتی پیش می‌آید که فرمانده‌ها خواب ببینند که دارند فنون فرمال جنگ چریکی را به خود تخصیص می‌دهند به کثرت‌های «مدول‌های مقارن»

می‌کنند که اعتبار تقابل متمرکز-نامتمرکز نه از چیزهایی که تعیین می‌کند، بلکه از شیوه‌های حساب است که برای چیزها به کار می‌بندد. درخت‌ها یا می‌توانند با ریزوم متناظر باشند یا برعکس در ریزوم بشکفند. و درست است که عموماً چیزی یکسان مستعد هر دو شیوهی حساب یا هر دو سنخ تنظیم است، اما نه بدون تغییر منحصر به فرد حالت در این یا آن مورد. دوباره روان‌کاوی را در نظر بگیرید: روان‌کاوی نه تنها در نظریه‌اش، که در طرز محاسبه و رفتارش، ضمیر ناآگاه را به ساختارهای درختی، گراف‌های سلسله‌مراتبی، حافظه‌های بازپیداکننده^[۲۹]، اندام‌های مرکزی، فالوس و درخت‌فالوس مقید می‌کند. روان‌کاوی از این حیث نمی‌تواند تغییر روش دهد: روان‌کاوی قدرت استبدادی‌اش را بر فهمی استبدادی از ضمیر ناآگاه بنا می‌کند. از این رو، مرز مانور روان‌کاوی بسیار محدود است. هم در روان‌کاوی و هم در ابژه‌اش همیشه یک ژنرال یا رهبر حضور دارد (ژنرال فروید). برعکس، شیوزوکاوی ضمیر ناآگاه را سیستمی نامتمرکز یا شبکه‌ای ماشینی از دستگاه‌های خودکار متناهی (ریزوم) تلقی می‌کند و از این رو به حالت کاملاً دیگری از ضمیر ناآگاه دست می‌یابد. همین ملاحظات در زبان‌شناسی هم معتبرند؛ روزنسیل و پیتو امکان «سازماندهی نامتمرکز جامعه‌ای از واژگان» را به درستی مطرح می‌کنند. مسئله برای گفته‌ها، چنان‌که برای امیال، هرگز تقلیل ضمیر ناآگاه، تفسیر یا واداشتنش به دلالت بر طبق‌الگوی درختی نیست. مسئله بر سر تولید ضمیر ناآگاه و همراه با آن، تولید گفته‌های جدید و امیال دیگر است: ریزوم دقیقاً همین تولید ضمیر ناآگاه است.

عجیب است که چگونه درخت توانست بر واقعیت غربی و کل اندیشه‌ی غربی، از گیاه‌شناسی گرفته تا کالبدشناسی و دانش‌شناسی^[۳۰]، الاهیات، هستی‌شناسی و بر سرتاسر فلسفه... سیطره یابد: ریشه‌بنیان، *Grund* [بنیان، زمینه]، *roots* [ریشه‌ها] و *foundations* [مبناها، شالوده‌ها]. غرب نسبتی ویژه با جنگل و جنگل‌زدایی دارد: مراتع صاف‌شده‌ی جنگل پُر اند از گیاهان بذری حاصل از کشت و کار مبتنی بر تبارها و گونه‌های درخت‌سان؛ پرورش حیوانات که روی زمین در حال آیش انجام می‌شود تبارهایی را برمی‌گزیند که به حیوانی شاخه‌شاخه شکل می‌دهند. شرق شمایی دیگر را ارائه می‌کند: نسبت با استپ و باغ (در برخی موارد، بیابان و واحه) و نه جنگل و مرتع؛ کشت پیازچه از راه تکه‌تکه کردن فرد؛ کنار گذاشتن یا دسته‌بندی پرورش حیوانات که در مکان‌های بسته محصور شده یا به استپ‌های کوچ‌گران بازرانده شده است. غرب: کشاورزی بر مبنای تباری منتخب شامل تعداد زیادی از افراد متغیر. شرق: باغبانی بر مبنای تعداد اندکی از افراد برآمده از گستره‌ی وسیعی از «کلون‌ها». آیا در شرق، خصوصاً در اقیانوسیه، الگویی ریزومی وجود ندارد که از هر حیث در مقابل الگوی غربی درخت است؟ آندره

«بر مبنای سلول‌های سبک پر تعداد ولی مستقل» متوسل می‌شوند...» که از حیث نظری فقط حداقلی از قدرت مرکزی و «اتکای سلسله‌مراتبی» را دارند. ر.ک.

Guy Brossollet, *Essai sur la non-bataille* (Paris: Belin, 1975).

هدریکور حتی این را دلیل تقابل بین اخلاق یا فلسفه‌های تعالی محبوب در شرق، و اخلاق و فلسفه‌های درونماندگاری در غرب می‌داند: خدایی که بذری می‌افشاند و درو می‌کند در مقابل خدایی که نهال می‌کارد و از زیر خاک درمی‌آورد (قراردادن جوانه در خاک در مقابل بذرافشانی).^{۱۵} تعالی: مرضی خصوصاً اروپایی. نه موسیقی‌شان یکی است — زمین همان موسیقی را ندارد — و نه سکسوالیته‌شان: گیاهان بذری، حتی گیاهانی که هر دو جنس را در خود دارند، سکسوالیته را به الگوی تولیدمثل مقید می‌کنند؛ برعکس، ریزوم آزادسازی سکسوالیته است نه فقط از تولیدمثل، که همچنین از تناسلی بودن. این‌جا در غرب، درخت در بدن‌ها مان ریشه دوانده و حتی جنس‌ها را صلب و چینه‌بندی کرده است. ما ریزوم یا چمن را از دست داده‌ایم. هنری میلر می‌گوید: «چین علف است در جالیز کلم انسان. (...) علف الاهی انتقام‌جوی^[۳۱] کوشش‌های انسان است. از بین همه‌ی وجودهای خیالینی که به گیاهان، حیوان‌ها و ستاره‌ها نسبت می‌دهیم، علف رضایت‌بخش‌ترین زندگی را دارد. به‌راستی که علف نه هیچ زنبقی تولید می‌کند، نه هیچ نبردی، نه هیچ موعظه‌ای بر فراز کوه. (...) سرانجام حرف آخر را می‌زند. چیزها سرانجام به وضعیت چین برمی‌گردند. تاریخ‌نگاران معمولاً این شرایط را دوران ظلمت می‌نامند. چمن تنها راه فرار است. (...) علف فقط برای این است که فضاها را هرز کشت‌نشده را پر کند. علف بین و میان چیزهای دیگر می‌روید. زنبق زیباست، کلم خوراک است، خشخاش دیوانه‌کننده است — ولی علف رویش انبوه است. (...) علف به یک نکته‌ی اخلاقی اشاره دارد.»^{۱۶} میلر از کدام چین حرف می‌زند؟ چین باستان، چین کنونی، چین خیالی یا حتی چین دیگری روی نقشه‌ای متحرک؟

آمریکا موردی ویژه است. البته آنجا هم از سلطه‌ی درخت‌ها یا جستجوی ریشه‌ها در امان نیست. این امر حتی در ادبیات، در جستجو برای هویتی ملی و حتی برای یک دودمان و تبارشناسی اروپایی مشهود است (کرواک در جستجوی اجدادش سفر می‌کند). به هر حال، هر چیز مهمی که اتفاق افتاده یا دارد اتفاق می‌افتد مسیر ریزوم آمریکایی را پی می‌گیرد: نسل بیتی‌ها، زیرزمینی‌ها، گروه‌ها و دسته‌ها، جوانه‌های جانبی متوالی در اتصال بی‌واسطه با یک خارج. کتاب آمریکایی با کتاب اروپایی تفاوت دارد،

۱۵ درباره‌ی کشت گیاهان بذری در غرب و باغبانی شرقی سیبک‌ها، درباره‌ی تقابل بین بذرافشانی و درخت‌کاری، و درباره تفاوت‌های بین شیوه‌های دام‌پروری ر.ک.

Andre Haudricourt, "Domestication des animaux, culture des plantes et traitement d'autrui," *L'Homme*, vol. 2, no. 1 (January-April 1962), pp. 40-50.

همچنین ر.ک.

"Nature et culture dans la civilisation de l'igname: l'origine des clones et des clans," *L'Homme*, vol. 4, no. 1 (January-April 1964), pp. 93-104:

ذرت و برنج استثنا نیستند: آن‌ها غلاتی‌اند که «بعدتر در کشت‌های سیبک به خدمت گرفته شدند» و به همان شیوه با آن‌ها برخورد شد؛ احتمال دارد برنج «اولین بار به‌عنوان علف هرز چاله‌های تارو رویت شده باشد.»

16 Henry Miller, *Hamlet* (New York: Carrefour, 1939), pp. 105-106.

حتی وقتی کتاب آمریکایی دنبال درخت‌ها راه می‌افتد. تفاوت در فهم‌شان از کتاب است. برگ‌های علف^[۳۲]. و جهت‌ها هم در آمریکا فرق دارند: در شرق است جستجو برای شاخه‌شاخه شدن و بازگشت به جهان کهن. غرب اما ریزومی‌ست، با آن سرخ‌پوست‌های بدون دودمانش، با حد همواره پس‌رونده‌اش، با مرزهای متحرک و جابه‌جاشده‌اش. «نقشه» ای یکسره آمریکایی در غرب وجود دارد، آنجا که حتی درخت‌ها هم ریزوم می‌سازند. آمریکا جهت‌ها را معکوس کرد: شرقش را در غرب گذاشت، انگار دقیقاً در آمریکا بود که زمین گرد شد؛ غربش لبه‌ی شرق است.^{۱۷} (هند، نزد هدریکور، واسطه‌ی بین غرب و شرق نیست، آمریکا محور چرخش و مکانیسم وارونگی‌ست). پتی اسمیت، خواننده‌ی آمریکایی، انجیل دندان‌پزشک آمریکایی را می‌خواند: دنبال ریشه نباش، کانال را پی بگیر...

آیا دو یا حتی سه (یا بیش از آن هم) بروکراسی وجود ندارد؟ بروکراسی غربی: سرچشمه‌های ارضی و ملک‌اش، ریشه‌ها و مرتع‌ها، درخت‌ها که نقش مرزها را ایفا می‌کنند، سرشماری عظیم ویلیام فاتح، نظام فئودالی، سیاست‌های شاهان فرانسه، تأسیس دولت بر اساس مالکیت، معامله‌ی زمین از راه جنگ، دادرسی‌ها و ازدواج‌ها. شاهان فرانسه گل زنبق را به‌عنوان نماد درفش سلطنتی انتخاب کردند چون ریشه‌های عمیقی دارد که به شیب‌ها چنگ می‌زنند. آیا بروکراسی در شرق این‌طور است؟ البته می‌توان شتابزده شرقی از جنس ریزوم و درونماندگاری را توصیف کرد؛ اما در هر حال دولت آنجا پیرو شاکله‌ای شاخه‌شاخه متناظر با طبقه‌های ازپیش‌معین، درختی و ریشه‌دار عمل نمی‌کند. برعکس، بروکراسی شرق بروکراسی مجراها و آبراهه‌هاست، مثل مورد مشهور قدرت آبی با «مالکیت ضعیف» که دولت در آن طبقه‌ها را بر این اساس شکل می‌دهد که آبراهه واگذار می‌کنند یا به آن‌ها آبراهه واگذار می‌شود (رجوع کنید به آن بخش‌هایی از تزه‌های ویتفولگ^[۳۳] که تاکنون رد نشده‌اند). مستبد آنجا مثل رود عمل می‌کند، نه مثل سرچشمه‌ای که هنوز یک نقطه، نقطه‌درخت یا ریشه است؛ او بیش از آن که زیر درخت بنشیند، بر آب‌ها جریان می‌یابد؛ و درخت بودا ریزوم می‌شود؛ رود مائو و درخت لوئی^[۳۴]. آیا آمریکا این‌جا هم به‌عنوان واسطه عمل نکرده است؟ چون آمریکا با انهدام‌ها و سربه‌نیست‌کردن‌های درونی (نه فقط سرخ‌پوست‌ها، که کشاورزان و غیره) و با موج‌های بی‌دربی مهاجرت از خارج پیش می‌رود. جریان

17 Leslie Fiedler, *The Return of the Vanishing American* (New York: Stein and Day), 1968.

در این کتاب تحلیلی خوب از جغرافیا و نقش اسطوره‌ای و ادبی‌اش در آمریکا، و نیز از معکوس شدن جهت‌های [جغرافیایی] می‌یابیم. در شرق، جستجویی بود برای رمزگانی خصوصاً آمریکایی، و برای بازرمزگذاری با اروپا (هنری جمیز، الیوت، پاوند، و غیره)؛ فراررمزگذاری حامی برده‌داری در جنوب، با ویرانی خاص خودش و نیز ویرانی کشتزارها در جنگ داخلی (فاکنر، کالدول)؛ رمززدایی کاپیتالیستی در شمال (دوس پاسوس، دربزر)؛ اما غرب، نقش خط‌گریز را ایفا کرد، آنجا که سفر، توهم جنون، سرخت‌پوستی، آزمونگری ادراکی و ذهنی، جابه‌جایی مرزها، ریزوم با هم می‌آمیزند (کن کری و «ماشین مه» اش؛ نسل بیت و غیره). هر نویسنده‌ی بزرگ آمریکایی نوعی نقشه‌نگاری انجام می‌دهد، حتی شده با خودکارش؛ برخلاف اتفاقی که دارد نزد ما [در اروپا] می‌افتد، به نقشه‌ای نیاز است که مستقیماً با حرکت‌های اجتماعی واقعی که آمریکا را درمی‌نوردند متصل بگیرند. برای مثال، مشخص کردن جهت‌های جغرافیایی روی نقشه در تمام آثار فینزجرالد.

سرمایه مجرای عظیمی تولید می‌کند و به نوعی کمی‌سازی قدرت با «کوانتوم‌ها»ی بی‌واسطه راه می‌برد که در آن هر کس به‌شیوه‌ی خودش از عبور جریان پولی بهره می‌برد (از این‌روست اسطوره‌واقعیت انسان فقیری که میلیاردی می‌شود تا دوباره فقیر شود): درخت و مجرا، ریشه و ریزوم، همه چیز در آمریکا کنار هم جمع می‌شود. هیچ کاپیتالیسم کلی و فی‌نفسه‌ای وجود ندارد، کاپیتالیسم در تقاطع همه‌ی انواع فرم‌اسیون‌ها قرار دارد، کاپیتالیسم همیشه ماهیتاً نوکاپیتالیسم است، کاپیتالیسم صورت شرقی و غربی‌اش را از نو شکل می‌دهد، اما به نفع بدترین چیزها.

درعین‌حال، به‌رغم همه‌ی این توزیع‌های جغرافیایی هنوز در مسیر غلط قرار داریم. بن‌بست، چه بهتر. اگر مسئله نشان‌دادن این است که ریزوم‌ها هم استبداد و سلسله‌مراتب صلب‌تر خودشان را دارند، بسیار خوب، چون هیچ ثنویتی در کار نیست، هیچ ثنویت هستی‌شناختی بین این‌جا و آن‌جا، هیچ ثنویت ارزش‌شناختی بین خوب و بد، هیچ ترکیب یا سنتز آمریکایی در کار نیست. گره‌هایی درخت‌سان در ریزوم‌ها و شاخه‌های فرعی ریزومی در ریشه‌ها وجود دارند. همچنین، فرم‌اسیون‌های استبدادی درونماندگاری و مجرابندی‌های خاص ریزوم‌ها. کژریختی‌های آشوب‌زا در سیستم متعالی درخت‌ها، ریشه‌های هوایی و ساقه‌های زیرزمینی وجود دارند. مهم این است که ریشه‌درخت و مجرا-ریزوم دو الگوی متضاد نیستند: اولی حتی اگر گریزهای خودش را ایجاد کند، همچون الگویی متعالی عمل می‌کند و یک‌جور ردیابی‌ست؛ دومی حتی اگر سلسله‌مراتب خودش را بسازد، حتی اگر به مجرای استبدادی بیانجامد، همچون فرایند درونماندگاری عمل می‌کند که آن الگو را واژگون می‌سازد و یک نقشه را طرح می‌ریزد. مسئله بر سر فلان یا بهمان جا روی زمین، یا بر سر فلان یا بهمان لحظه در تاریخ، یا حتی بر سر این یا آن مقوله‌ی ذهنی نیست. مسئله بر سر الگویی‌ست که بی‌وقفه در حال ساخته‌شدن و فروپاشیدن است، و بر سر فرایندی که دائماً خود را به درازا می‌کشاند، بازمی‌ایستد و از نو می‌آغازد. نه، این یک ثنویت دیگر یا جدید نیست. مسئله‌ی نوشتار: برای مشخص کردن دقیق یک چیز بی‌شک به بیان‌های نادقیق هم نیاز است. و البته نه بدین‌خاطر که این کار یک گام ضروری‌ست یا این که فقط می‌توان با تقریب‌ها پیش رفت: نادقیقی به‌هیچ‌وجه تقریب نیست، برعکس، گذار دقیق چیزی در راه است. ما به یک ثنویت استناد می‌کنیم تا ثنویت دیگری را به چالش بکشیم. ثنویت الگو را به خدمت می‌گیریم تا به فرایندی دست یابیم که هر الگویی را به چالش می‌کشد. هر بار، به اصلاح‌گرهای ذهنی نیاز داریم تا آن دوگانه‌هایی را باطل کنیم که ابداً نمی‌خواستیم بسازیم ولی از خلال‌شان عبور می‌کنیم. با عبور از همه‌ی ثنویت‌هایی که دشمن‌اند اما دشمنی کاملاً ضروری، که همچون اثاثه مدام جابه‌جاشان می‌کنیم، به همان فرمول جادویی می‌رسید که ما می‌جوییم: **تکثرگرایی = یکتاگرایی**.

خصایص اصلی ریزوم را خلاصه می‌کنیم: ریزوم برخلاف درخت یا ریشه‌های هر نقطه‌ای را به نقطه‌ی دیگر وصل می‌کند و ویژگی‌هایش ضرورتاً ربطی به ویژگی‌هایی با ماهیت یکسان ندارند؛ ریزوم رژیم‌های نشانه‌ای بسیار متفاوت و حتی حالت‌های غیرنشانه‌ای را به کار می‌اندازد. ریزوم نه به یک فروکاستنی‌ست نه به کثیر. ریزوم یک نیست که دو یا حتی مستقیماً سه، چهار، پنج، و الخ می‌شود. ریزوم امر کثیر نیست که از یک مشتق شده باشد، یا یک به آن اضافه شده باشد ($n+1$). ریزوم نه از واحدها، که از بعدها یا جهت‌های حرکت^[۳۵] ساخته شده است. ریزوم نه آغاز یا پایان، بلکه همواره میانه‌ای دارد که از آن رشد و سرریز می‌کند. ریزوم کثرت‌های خطی n بعدی بدون سوژه و ابژه را می‌سازد، که بر صفحه‌ی همناختی می‌گسترند و یک همواره از آن‌ها کسر می‌شود ($n-1$). این کثرت ابعادش را تغییر نمی‌دهد مگر این‌که خودش ماهیتاً تغییر کند و استحاله یابد. برخلاف ساختار که با مجموعه‌نقاط و جایگاه‌ها، با نسبت‌های دودویی بین این نقاط و تناظرهای یک‌به‌یک بین این جایگاه‌ها تعریف می‌شود، ریزوم فقط از خطوط ساخته شده است: خطوط قسمت‌بندی و چینه‌بندی به‌عنوان ابعاد ریزوم، و خط گریز یا قلمروزدایی به‌عنوان بعد حداکثری که کثرت از پس آن دستخوش تغییر ماهیت و استحاله می‌شود. نباید این خطوط یا خطواره‌ها^[۳۶] را با تبارهای شاخه‌شاخه و درخت‌سان که صرفاً خطوط ارتباطی بین نقطه‌ها و جایگاه‌ها هستند و می‌توان مکان‌شان را از پیش معین کرد، اشتباه گرفت. ریزوم، برخلاف درخت، بازتولید نمی‌شود: نه بازتولید بیرونی همچون تصویر-درخت، و نه بازتولید درونی همچون ساختار-درخت. ریزوم ضدتبارشناسی‌ست، یک حافظه‌ی کوتاه‌مدت یا ضدحافظه. ریزوم با تغیر، انبساط، چیرگی، تسخیر و تنه‌جوش‌ها^[۳۷] پیش می‌رود. ریزوم، برخلاف گرافیک، طراحی یا عکاسی، و نیز برخلاف گرده‌برداری‌ها، به نقشه‌ای وابسته است که باید تولید و ساخته شود، نقشه‌ای که بتوان همواره آن را وصل کرد، جدا کرد، معکوس کرد، یا تغییر داد، نقشه‌ای با ورودی‌ها و خروجی‌های کثیر و خطوط گریز خاص خودش. برخلاف سیستم‌های متمرکز (حتی چندمرکزی) با ارتباط سلسله‌مراتبی و راه‌های ارتباط از پیش مشخص، ریزوم سیستمی غیرمتمرکز، غیرسلسله‌مراتبی و غیردلالت‌گر، بدون فرمانده، بدون حافظه‌ی سازمان‌دهنده یا دستگاه خودکار مرکزی‌ست و منحصرأ با گردش حالت‌ها تعریف می‌شود. در ریزوم مسئله بر سر نسبت با سکسوالیته، با امر حیوانی، امر گیاهی، با جهان، سیاست، کتاب، با چیزهای طبیعی و مصنوعی‌ست، نسبتی کاملاً متفاوت از نسبت درخت‌سان و شاخه‌شاخه: همه‌ی انواع «شدن».

یک فلات همواره در میانه است، نه در آغاز نه در پایان. یک ریزوم از فلات‌ها ساخته شده‌است. گرگوری بیتسون واژه‌ی «فلات» را برای نامیدن چیزی بسیار خاص به کار می‌برد: منطقه‌ی پیوسته و خودلرزان شدت‌ها که به‌هیچ‌وجه در راستای رسیدن به یک نقطه‌ی اوج یا غایتی بیرونی بسط نمی‌یابد. بیتسون نمونه‌هایی از فرهنگ بالی‌ها^[۳۸] نقل می‌آورد که در آن بازی‌های جنسی مادر-کودک، یا حتی

مراعات بین مردها، این پایدارسازی غریب شدت‌ها را از سر می‌گذرانند. «فضایی از فلات پیوسته‌ی شدت جانشین ارگاسم»، جنگ، یا نقطه‌ی اوج می‌شود. نسبت‌دادن بیان‌ها و کنش‌ها به غایت‌های بیرونی یا متعالی به‌جای ارزیابی‌شان روی یک صفحه‌ی درونماندگاری بر طبق ارزش‌های فی‌نفسه^{۱۸} مشخصه‌ی تأسف‌انگیز ذهن غربی‌ست. برای مثال، کتابی از چندین فصل تشکیل شده، نقاط اوج و نقاط خاتمه دارد. اما چه بر سر کتابی خواهد آمد که از فلات‌ها تشکیل شده است، از فلات‌هایی که از راه خردشکاف‌ها — چنان که در مغز — با هم ارتباط می‌گیرند؟ هر کثرتی را که بتواند از راه ساقه‌های زیرزمینی سطحی به دیگر کثرت‌ها متصل شود طوری که یک ریزوم را شکل یا بسط دهد «فلات» می‌خوانیم. ما این کتاب را همچون یک ریزوم می‌نویسیم. این کتاب از فلات‌ها تشکیل می‌شود. شکلی حلقوی به آن داده‌ایم، ولی فقط محض خنده. هر صبح بیدار می‌شویم، و هر کدام‌مان از خودش می‌پرسد داشتیم کدام فلات را می‌رفتیم، و پنج خط این‌جا، ده خط آن‌جا می‌نویسد. تجربه‌هایی وهم‌انگیز داشتیم، خطوطی را دیدیم که مثل ستون‌هایی از مورچه‌های کوچک یک فلات را ترک می‌کنند و رهسپار فلاتی دیگر می‌شوند. حلقه‌هایی هم‌گرا ساختیم. هر فلات را می‌توان از هر جایی خواند و به هر فلات دیگری ربط داد. برای دستیابی به امر کثیر، روشی مؤثر برای ساختن آن لازم است؛ نه زیرکی در حروف‌چینی، نه تردستی لغوی، نه مخلوط کردن کلمات با هم، نه واژه‌آفرینی، یا تهور نحوی نمی‌تواند جای امر کثیر را بگیرد. راستش این‌ها اغلب چیزی نیستند جز روال‌های تقلیدی جهت‌انتشار یا به‌هم‌ریختن وحدتی که در بعدی دیگر برای تصویر-کتاب محفوظ است. تکنونارسیسیسم. آفرینش‌های لغوی، نحوی یا مربوط به فن در حروف‌چینی فقط وقتی ضروری‌اند که دیگر به فرم بیان وحدتی پنهان تعلق نداشته باشند و خودشان به یکی از ابعاد کثرت مورد نظر بدل شوند؛ تنها شاهد موفقیت‌های نادری از این دست بوده‌ایم.^{۱۹} ما خودمان هم این کار را بلد نبودیم. فقط از واژه‌هایی استفاده کردیم که همچون فلات‌ها برای‌مان کار کنند. ریزوماتیک = شیزو کاوی = چینه کاوی = پراگماتیک^[۳۹] = خردسیاست. این واژه‌ها مفهوم‌اند، اما مفهوم‌ها خطوط نیز هستند، یعنی سیستم‌هایی عددی که به این یا آن بعد کثرت‌ها (چینه‌ها، زنجیره‌های مولکولی، خطوط گریز یا گسست، حلقه‌های همگرایی و الخ) الصاق می‌شوند. هیچ‌جا ادعای شأنی علمی برای مفاهیم‌مان نداشتیم. ما همان قدر با ایدئولوژی آشنا نیستیم که با علم‌گرایی، فقط سرهم‌بندی‌ها را می‌شناسیم، و فقط سرهم‌بندی‌های ماشینی میل و سرهم‌بندی‌های جمعی گفتن وجود دارند. نه ظریف‌ت دلالتی و نه سوژکتیو‌سازی: نوشتن در *n* (هر گفتن فردی‌شده‌ای زندانی دلالت‌های مسلط باقی می‌ماند، و هر میل

18 Bateson, *Vers une écologie de l'esprit*, t. I, Ed. du Seuil, pp. 125-126.

لازم به ذکر است که واژه‌ی «فلات» در مطالعات کلاسیک پیازها، سببک‌ها، و ریزوم‌ها استفاده می‌شد؛ ر.ک. به مدخل «bulb» در M. H. Baillon, *Dictionnaire de botanique* (Paris: Hachette, 1876-1892).

19 Joëlle de la Casinière, *Absolument nécessaire*, Ed. de Minuit,

که کتابی به‌راستی کوچک‌تر است. در همین رابطه، ر.ک. تحقیقات «مرکز تحقیقاتی مونفوکون».

دلالت‌گری به سوژه‌های تحت استیلا ربط دارد). یک سرهم‌بندی، در کثرتش، ضرورتاً و توأمان بر جریان‌های نشانه‌ای، جریان‌های مادی و جریان‌های اجتماعی تأثیر می‌گذارد (فارغ از هر بازتصرفی که ممکن است از آن سرهم‌بندی مجموعه‌متونی علمی یا نظری عمل آورد). دیگر به تفکیک سه‌تایی بین ساحت واقعیت (جهان) و ساحت بازنمایی (کتاب) و ساحت سوژگی‌بندیته (مؤلف) قائل نیستیم. یک سرهم‌بندی، در عوض، بین کثرت‌های مشخص برآمده از هر یک از این مراتب سه‌گانه اتصال برقرار می‌کند طوری که یک کتاب نه ادامه‌ی کتاب بعدی‌ست، نه ابژه‌اش جهان است، و نه سوژه‌اش یک یا چند مؤلف. کوتاه این‌که به باور ما نمی‌توان به نام یک خارج به‌شکلی کافی دست به نوشتن زد. خارج نه تصویر دارد نه دلالت، نه سوژگی‌بندیته. کتاب، در مقام سرهم‌بندی با خارج، در مقابل کتاب-تصویر جهان. یک ریزوم-کتاب و نه هرگز کتابی انشعابی، محوری یا دسته‌ای. اجتناب از بازافتادن درون روال‌های کهنه هر قدر هم دشوار باشد، هرگز نباید آن را کاشت یا عمیق‌تر کرد. «آن چیزها که به ذهنم می‌آیند، نه از ریشه‌شان، که از نقطه‌ای حول و حوش میانه‌شان خود را به من عرضه می‌کنند. پس چه باک که کسی بخواهد بقاپدشان، که کسی بخواهد به لبه‌ی علفی چنگ بزند که فقط از میان ساقه شروع به رشد می‌کند».^{۴۰} چرا این کار این قدر دشوار است؟ این پرسش پیشاپیش پرسشی از جنس نشانه‌شناسی ادراکی‌ست. آسان نیست دیدن چیزها در میانه، از بالا به پایین یا برعکس، از چپ به راست یا برعکس: امتحان کنید و خواهید دید که همه چیز عوض می‌شود. دیدن علف در چیزها و در واژه‌ها آسان نیست (نیچه به شیوه‌ای مشابه می‌گفت که یک گزین‌گوبه را باید «نشخوار» کرد، و هرگز یک فلات را نمی‌توان از گاوهایی که در آن ساکن می‌شوند و همچون ابرهایی در آسمان‌اند جدا کرد).

تاریخ همیشه از نظرگاه یک‌جان‌نشینان و به نام یک آپاراتوس دولت واحد نوشته شده است، دست‌کم یک آپاراتوس ممکن حتی وقتی پای کوچ‌گران به میان می‌آید. آن‌چه کم داریم کوچ‌گرشناسی‌ست، نقطه‌ی مقابل تاریخ. با این حال، موفقیت‌های نادر و بزرگی در این زمینه وجود داشته‌اند، برای مثال، درباره‌ی جنگ‌های صلیبی کودکان: کتاب مارسل شووب که روایت‌ها را همچون فلات‌های بسیار با ابعاد متغیر تکثیر می‌کند. و کتاب آندریوسکی، *دروازه‌های بهشت*^[۴۱]، که از تک‌جمله‌ای لاینقطع تشکیل می‌شود، جریان کودکان، جریان راه‌رفتن با وقفه‌ها، سرگردانی‌ها و شتافتن به جلو، جریان نشانه‌ای اعترافات کودکانی که در صفوف منظم برای عرض ادب نزد راهب پیر می‌روند، جریان میل و سکسوالیته، درحالی‌که هر کودکی از عشق و ماندن و کمابیش مستقیماً تحت هدایت میل شوم و بچه‌بازانه‌ی پس از مرگ کنت وندم^[۴۱] قرار دارد، با حلقه‌های همگرایی – مهم این نیست که جریان‌ها «یک یا کثیر» باشند، از آنجا رد شده‌ایم: سرهم‌بندی جمعی گفتن، سرهم‌بندی ماشینی میل، هر یک درون دیگری، و

متصل به خارجی بی‌کران که در هر صورت کثرت می‌سازد. و نمونه‌ی اخیرتر هم کتاب ارمان فراشی درباره‌ی جنگ صلیبی چهارم، به نام *نابه‌جایی*، که جمله‌ها در آن بین خودشان شکاف می‌اندازند و پراکنده می‌شوند، یا با یکدیگر برخورد می‌کنند و همزیستی دارند، و وقتی جنگ صلیبی هذیانی‌تر می‌شود، حروف و حروف‌نگاری هم به رقص می‌افتند.^{۲۱} این‌ها الگوهای نوشتار کوچ‌گر و ریزومی‌اند. نوشتار با یک ماشین جنگ و خطوط گریز متحد می‌شود و چینه‌ها، قسمت‌بندی‌ها، یکجانشینی‌ها و آپاراتوس دولت را وامی‌نهد. اما چرا هنوز به یک الگو نیاز است؟ آیا این کتاب هنوز «تصویر» جنگ‌های صلیبی نیست؟ آیا هنوز حافظ یک‌جور وحدت نیست، مثل وحدت محوری نزد شووب، یا وحدت سقط‌شده نزد فراشی، یا در زیباترین نمونه، وحدت کنت محزون در *دروازه‌های بهشت*؟ آیا به یک کوچ‌گرایی ژرف‌تر از کوچ‌گرایی جنگ‌های صلیبی نیاز است؟ کوچ‌گرایی کوچ‌گران راستین، یا کوچ‌گرایی آنانی که دیگر حتی جم نمی‌خورند و دیگر از چیزی تقلید نمی‌کنند؟ کوچ‌گرایی آنانی که فقط سرهم‌بندی می‌کنند. چگونه کتاب می‌تواند به‌جای یافتن جهانی برای بازتولید کردن به خارجی کافی دست یابد که بتواند با آن در ناهمگنی سرهم‌بندی شود؟ کتاب فرهنگی ضرورتاً یک گرده‌برداری است: پیشاپیش گرده‌برداری خودش، گرده‌برداری کتاب قبلی همان نویسنده، گرده‌برداری دیگر کتاب‌ها، هر قدر هم متفاوت باشند، گرده‌برداری بی‌پایان مفهوم‌ها و واژه‌های محرز، گرده‌برداری جهان حال، گذشته و آینده. اما کتاب ضدفرهنگ هم کماکان زیر بار فرهنگی بیش‌از حد سنگینی کمر خم کرده است: ولی از این بار فعالانه استفاده خواهد کرد، برای فراموشی و نه یادآوری، برای توسعه‌نیافتگی و نه پیشرفت به سوی توسعه، برای کوچ‌گرایی و نه یکجانشینی، برای نقشه‌برداری و نه گرده‌برداری. ریزوماتیک = تحلیل مردمی، حتی اگر مردم در کنار خواندن کار دیگری هم داشته باشند، حتی اگر انسدادهای فرهنگ دانشگاهی با شبه‌علم‌گرایی‌اش همچنان بیش‌از حد دردناک یا گران‌بار باشند. چرا که اگر علم تنها با ابزارهایش به حال خود رها می‌شد به جنون درمی‌افتاد. به ریاضیات نگاه کنید: ریاضیات یک علم نیست، زبان زرگری اعجاب‌انگیز است، کوچ‌گرانه است. حتی و بیش‌از همه در حوزه‌ی نظریه، چارچوبی متزلزل و کارکردی هم بیش از گرده‌برداری مفاهیم ارزش دارد، که انقطاع‌ها و پیشروی‌هایشان هیچ چیز را عوض نمی‌کند. گسست درک‌ناپذیر و نه انقطاع دلالت‌گر. کوچ‌گران ماشین جنگ را در تقابل با آپاراتوس دولت ابداع کردند. تاریخ هرگز کوچ‌گرایی را نفهمیده، کتاب هرگز خارج را نفهمیده. این‌که دولت الگوی کتاب و

21 Marcel Schwob, *The Children's Crusade*, trans. Henry Copley (Boston: Small, Maynard, 1898); Jerzy Andrzejewski, *Les portes du paradis*, (Paris: Gallimard, 1959); Armand Farrachi, *La dislocation* (Paris: Stock, 1974).

پل الفاندردی درباره‌ی کتاب شووب می‌گوید که ادبیات در مواردی مشخص قادر به احیای تاریخ و تحمیل «جهت‌های پژوهشی راستین» بر آن تحمیل است. ر.ک.

La chertienté et l'idée de croisade (Paris: Albin Michel, 1959), vol. 2, p. 116.

الگوی اندیشه قرار گیرد، تاریخی دور و دراز دارد: لوگوس، شاه‌فیلسوف، تعالی ایده، درونیت مفهوم، جمهوری اذهان، محکمه‌ی عقل، کارگزاران اندیشه، انسان قانونگذار و سوژه. دولت دعوی آن را دارد به تصویر درونی‌شده‌ی نظم‌ی جهانی بدل شود و انسان را ریشه‌دار کند. اما نسبت ماشین جنگ با خارج نه یک «الگو»ی دیگر، بلکه یک سرهم‌بندی‌ست که خود اندیشه را به اندیشه‌ای کوچ‌گر و کتاب را به قطعه‌ای در هر ماشین متحرک، به ساقه‌ای در یک ریزوم بدل می‌کند (کلایست و کافکا در مقابل گوته).

در n ، در $n-1$ بنویسید، با شعارها بنویسید: ریزوم بسازید و نه ریشه، هرگز نکارید! بذر نپاشید، تنه‌جوش‌ها و پاجوش‌ها را رشد دهید! یک یا کثیر نپاشید، کثرت‌ها باشید! خط بکشید و نه هرگز نقطه^[۴۲]! سرعت نقطه را به خط استحاله می‌دهد!^{۲۲} چالاک باشید، حتی به حالت درجا! خط شانس، خط جهش، خط گریز. ژنرال درون خودتان را بیدار نکنید! ایده‌هایی صرف نداشته باشید، صرفاً یک ایده داشته باشید (گذار). ایده‌های کوتاه‌مدت داشته باشید. به جای عکس یا طراحی، نقشه درست کنید. پلنگ صورتی باشید تا عشق‌هایتان شبیه زنبور و ارکیده، گربه و میمون باشد. درباره‌ی رود پیرمرد^[۴۳] می‌گویند:

سیب‌زمینی نمی‌کاره

پنبه هم نمی‌کاره

زودی فراموش می‌شن اونایی که این چیزا رو می‌کارن

ولی رودپیرمرد همین‌طور قل‌قل خورون می‌ره.

ریزوم نه آغاز دارد نه پایان، همیشه در میانه است، بین چیزها، بیناهستی، میان‌پرده. درخت رابطه‌ی فرزندی است، اما ریزوم اتحاد یا وصلت است، رابطه‌ی بی‌نظیری از اتحاد. درخت فعل «بودن» را تحمیل می‌کند، اما تاروپود ریزوم از حرف ربط است، از «و... و... و...». این حرف ربط آن‌قدر نیرو دارد تا فعل «بودن» را به لرزه اندازد و ریشه‌کن کند. به کجا می‌روید؟ عازم کجایید؟ از کجا می‌آیید؟ این سؤال‌ها همه بی‌فایده‌اند. فراموشی خطاهای گذشته برای یک آغاز تازه، شروع دوباره از صفر، جستجوی یک سرآغاز یا بنیان، همگی شان فهمی کاذب از سفر و حرکت را ایجاد می‌کنند (فهمی روش‌شناختی، تعلیمی، آغازگرانه و نمادین...). اما کلایست، لنز یا بوختر روش دیگری برای سفر و حرکت دارند: حرکت و

۲۲ درباره‌ی ظهور خطوارگی و تحول ادراک از خلال سرعت، ر.ک.

Paul Virilio, "Véhiculaire," in *Nomades et vagabonds*, ed. Jacques Bergue (Paris: Union Generale d'Editions, 1975), p. 43:

عزیمت از میانه و از خلال میانه، آمدن و رفتن و نه آغاز کردن و پایان دادن.^{۲۳} دیگر بار ادبیات آمریکایی و پیش از آن ادبیات انگلیسی این سمت و سوی ریزومی را تجلی بخشیدند، آن‌ها می‌دانند چطور بین چیزها حرکت کنند، منطقی «و» را برقرار کنند، هستی‌شناسی را سرنگون کنند، از بنیان‌ها خلاص شوند و آغاز و پایان را فسخ کنند. آن‌ها می‌دانند چطور یک پراگماتیک از کار درآورند. میانه به هیچ وجه یک میانگین نیست؛ برعکس، جایی است که چیزها سرعت می‌گیرند. میانه نسبتی قابل مکان‌یابی بین چیزها را مشخص نمی‌کند که از یک چیز به دیگر برود و برعکس، بلکه جهتی پرشیب، حرکتی مورب/تراگذرنده است که یک چیز و چیز دیگر را با خود می‌برد، جریانی بدون آغاز یا پایان که کران‌هایش را می‌ساید و در میانه سرعت می‌گیرد.

۲۳. ر.ک. شرح ژان کریستوف بیبی درباره‌ی حرکت در رمانتیسم آلمانی در مقدمه‌اش بر کتاب

La legend disperse. Anthologie du romantisme allemande (Paris: Union Generale d'Editions, 1976), pp.18ff.

یادداشت‌ها

[۱] *lignes de fuite (fr) / lines of flight (en)*. واژه‌ی *fuite* از مصدر *fuir* به معنای گریختن، فرار کردن، گریزانیدن و فراری دادن، و همچنین به معنای پرواز کردن و به پرواز درآوردن است. معادل‌های انگلیسی *flight*, *flee* و *escape* برای این مفهوم در متون دلوز و گتاری پیشنهاد شده، و ملاحظه‌ی هر دو معنای گریز و پرواز در واژه‌گزینی ضروری به نظر می‌رسد. در سرتاسر هزار فلات، بر چگونگی اتصال چیزها با هم و نه چگونه («بودن») چیزها تأکید می‌شود، بر تمایلاتی که می‌توانند در جهش‌های آفرینش‌گر تکامل یابند. از این منظر، چیزها نه ذات‌های ایستا، که سرهم‌بندی‌ها یا کثرت‌هایی هستند قادر به تأثیرگذاری و تأثیرپذیری. یک خط گریز جهشی است که با تحقق اتصالات بین بدن‌هایی که مولد توان‌های تازه هستند شتاب می‌گیرد. به بیان دیگر، خطر گریز یک قلمروزدایی است. *fuite* اینجا بیرون‌زدن از جهان، دست‌کشیدن از کنش، شانه‌خالی کردن از مسئولیت‌ها نیست. در واقع، هیچ چیز کنش‌گرتر از خط *fuite* نیست. *fuir*، نه صرفاً گریختن، بلکه فراری دادن، به پرواز درآوردن، ترسیم یک خط یا خط‌ها و نیز ترسیم یک نقشه است. خط گریز هر شکل دوگانه‌ی ممکن، یا این/یا آن، مردانه/زنانه، انسان/حیوان، سفید/سیاه، و غیره را که ادراک، تأثیرپذیری و اندیشه‌مان را چینه‌بندی و تجربه را اسیر فرم‌های حاضرآماده، حتی فرم‌های امتناع و پیکار می‌کنند گریز می‌دهد و به پرواز درمی‌آورد، آنجا که میل از هر گونه تعیین و چینه‌بندی فرار می‌کند، چرا که «خط گریز جزئی از ریزوم است» و از این رو هرگز به دو تقسیم نمی‌شود و به هیچ دوگانه‌انگاری تن نمی‌دهد. به علاوه، گریختن اینجا گریز از موقعیتی از پیش موجود و رفتن به جایی دیگر، گریز از واقعیت به رؤیایا یا حتی تغییر یک موقعیت نیست، بلکه آفرینش پیش‌بینی‌ناپذیر فضا-زمان‌های جدید از خلال پی گرفتن فرایند میل‌ورزی را به همراه دارد. ولی در این فرایند چه‌بسا همچنان از چیزی گریخته می‌شود، چیزی که با این گریزانیدن می‌آمیزد، برای نمونه، از سلطه‌ی مطلق بله و نه، از انتخاب شبه‌آزادانه‌ی میلی مقید به دسته‌بندی‌های از پیش موجود، چنان‌که بارتلبی محرر، با ترجیح‌بند «ترجیح می‌دهم نا» – عبارتی که در هر تکرارشدنش متفاوت می‌شود – از قطعیت بله و نه می‌گریزد و توأمان وجه دستوری را باطل می‌کند، و این‌گونه سرتاسر موقعیت را به پرواز درمی‌آورد و فراری می‌دهد. بدین‌سان فرمول «ترجیح می‌دهم نا» یک خط گریز است. یا وقتی گریز کاپتان آهاب از همه‌جا، سرانجام او را به مرز تمیزناپذیری در دل اقیانوس سوق می‌دهد. از سوی دیگر، وقتی اندام‌ها از کارکردی که ارگانسیم بر آن حمل می‌کند فرامی‌روند و به‌طور متفاوت بر صفحه‌ی درونماندگاری یا بدن بی‌اندام ترکیب‌بندی و سرهم‌بندی می‌شوند، چیز(هایی) را گریز می‌دهند و همراه با آن خود نیز به پرواز درمی‌آیند. از این رو، خط گریز همواره تراگذرنده/مورب است، صفحه‌ای ناب از تجربه که همه چیز، و رای تمام موانع فرم، کارکرد یا فضا، به‌طور ارتباط‌ناپذیر و ناهم‌رسان بر آن ارتباط می‌گیرد و هم‌رسانی می‌کند. نمونه‌ی به‌یادماندنی ارکید و زنبور نزد دلوز و گتاری. گوج‌گران استپ‌ها که از هر قلمرومندی می‌گریزند و هر جا که می‌روند بدر قلمروزدایی را می‌پاشند یک خطر گریز اند، چرا که با این بذرافشانی، برای مثال، قسمت‌بندی‌های صلب قومی و بومی، چینه‌های اصالت‌گرا، مرزبندی‌های جغرافیایی، فرماسیون‌های اجتماعی، رژیم‌های نشانه‌ای و الخ را روی زمین صاف، روی استپ، و بر پهنه‌ی صحرا گریز می‌دهند و به پرواز درمی‌آورند.

[۲] *inattribuable (fr) / unattribuable (en)*: امر نسبت‌ندادنی یعنی امری که نمی‌توان آن را به علت یا منشأی مشخص نسبت داد.

[۳] *plan de consistance (fr) / plane of consistency*: مفهوم *plan* در فرانسه و *plane* در انگلیسی به معنی نقشه یا صفحه است. دلوزگتاری در موارد مختلف از هر دو معنای صفحه و نقشه استفاده می‌کنند و باین‌حال با نظر به ترجمه‌ی همیشگی‌اش به *plane* در انگلیسی بیشتر به صفحه نظر دارند که حاکی از یک سطح صاف یا ورقه است که در سرتاسرش کیفیتی هم‌نواخت دارد هرچند نباید هم‌نواختی را به معنی همسانی، یکدستی، و همگونی فهمید. ولی این صفحه را نباید از حیث مفهومی با سطح یا *surface*، با بازی عمق و سطح، اشتباه گرفت یا آن را به سطح ترجمه کرد. آن‌ها در ادامه‌ی همین متن می‌نویسند: «از صفحه‌ی هم‌نواختی کثرت‌ها سخن می‌گوییم، گرچه بُعدهای این «صفحه» با تعداد اتصالاتی که بر آن برقرار می‌شوند افزایش می‌یابند. کثرت‌ها با خارج تعریف می‌شوند: با خط انتزاعی، با خط گریز یا قلمروزدایی که ماهیت کثرت‌ها ضمن اتصال با دیگر کثرت‌ها تغییر می‌کند. صفحه‌ی هم‌نواختی خارج همه‌ی کثرت‌هاست. خط گریز توأمان نشان‌گر موارد زیر است: واقعیت تعدادی متناهی بُعد که کثرت عملاً پُریشان می‌کند؛ ناممکنی هر بُعد مکمل

مگر این که کثرت پیرو خط گریز استحاله یابد؛ امکان و ضرورت مسطح کردن همه‌ی این کثرت‌ها روی یک صفحه‌ی هم‌نواختی یا بیرونیت واحد فارغ از تعداد ابعاد کثرت‌ها. چه بسا ایده‌آل یک کتاب گسترده هر چیز روی این صفحه‌ی بیرونیت، روی یک تک‌برگ، روی همان ورقه باشد». این قسمت نشان می‌دهد که هم معادل صفحه بسیار دقیق است و هم کیفیت هم‌نواختش را با نظر به ابعاد، سطوح، ورقه‌ها، و بیرونیت بروز می‌دهد. باین‌حال، و از طرف دیگر، مفهوم *consistence* به معنی انسجام، خودسازواری، و بی‌تناقض بودن نیز هست و نشان می‌دهد که به چه نحوی عناصر ناهمخوان و دیگرگون بدون تناقض با هم و در تشدید متقابل تفاوت‌هایشان به یک خودسازواری و انسجام، یا به یک وضعیت قوام‌یافته می‌رسند. پس انسجام هیچ ربطی به صلیبت، تثبیت، و فروبستگی ندارد. آن‌ها در انتهای کتاب، در فصل ۱۵، این مفهوم را با همین قوام‌یابی، با گره‌زدن مؤلفه‌های ناهمخوان و دیگرگون به یکدیگر توضیح می‌دهند و می‌نویسند: «انسجام/هم‌نواختی به‌طور انضمامی عناصر دیگرگون و ناهمخوان را به هم گره می‌زند: انسجام ضامن قوام مجموعه‌های فازی، یا قوام بس‌گانگی‌های سنخ ریزوم است. در عمل، انسجام، و از پی‌اش قوام، ضرورتاً از میانه، از طریق میانه، عمل می‌کند و در مقابل تمام صفحات اصول یا غایت‌مندی می‌ایستد. اسپینوزا، هولدرلین، کلاسیست، و نیچه مساح همین صفحه‌ی هم‌نواختی یا نقشه‌ی انسجام‌اند. نه هرگز یکپارچه‌سازی یا تمامیت‌بخشی، که تنها انسجام‌ها یا قوام‌یابی‌ها». باین‌همه، انسجام را نباید به معنی هرگونه دوام جوهر و سوژه فهمید. انسجام بیش‌تر به نشاط اسپینوزایی (یا به سلامت نیچه‌ای) نزدیک است وقتی از طبیعتی طبیعت‌آفرین (یا از صفحه‌ی انسجام) سخن می‌گوید که حرکت‌های نامتناهی از آن می‌گذرند و باین‌حال انسجامش حفظ می‌شود و اساساً انسجام یا هم‌نواختی‌اش از خلال همین برخورد به وجود می‌آید. در فلسفه چیست؟ نیز آن‌ها از این ضرورت نوشته بودند که چگونه می‌توان با آشوب و نامتناهی‌اش برخورد کرد و انسجام را از دست نداد و چگونه باید دقیقاً درون همین آشوب نامتناهی به صفحه‌ی انسجام رسید.

[۴] Deleo: از ریشه لاتین *lētum* و هم‌خانواده *delete* انگلیسی به معنای تخریب کردن و پایان بخشیدن.

[۵] ریشه‌ها در طبیعت به جای آن که به شکل دوشاخه منشعب شوند، مهریشه‌هایی هستند با یک نظام انشعاب گردشی، جانی، و چندگانه.

[۶] *relations bi-univoques (fr)/biunivocal relations (en)*: تناظر یک‌به‌یک یا رابطه‌ی یک‌به‌یک متناظر به رابطه‌ای بین دو مجموعه می‌گویند که به‌واسطه‌ی آن هر عضوی از مجموعه‌ی اول با یک، و تنها یک عضو از مجموعه‌ی دوم متناظر باشد و بالعکس. این رابطه را برای دو مجموعه‌ی M و N به شکل روبرو نشان می‌دهند: $M \rightleftharpoons N$. بر همین اساس دو مجموعه را زمانی با یکدیگر متناظر (*equivalent*) می‌خوانند ($M \sim N$) که بتوان بین آن‌ها یک رابطه‌ی یک‌به‌یک متناظر برقرار کرد.

برای مثال، مجموعه‌ی اعداد طبیعی با مجموعه‌ی اعداد اول تناظر یک‌به‌یک دارد. در تعریف بی‌نهایت (بی‌پایانی یا امر نامتناهی) در نظریه‌ی مجموعه‌ها رابطه‌ی یک‌به‌یک متناظر نقش مهمی ایفا می‌کند. بر اساس این تعریف، مجموعه‌ی A وقتی بی‌نهایت است که با بخش مناسبی از خود (یعنی زیرمجموعه‌ای از A که دست کم یک عضو A در آن عضو نباشد) رابطه‌ی یک‌به‌یک متناظر داشته باشد (همچون مثال پیشین درباره‌ی اعداد طبیعی و اعداد اول). به همین دلیل، اگر دو مجموعه‌ی متناهی متناظر باشند، بزرگی آن‌ها (تعداد اعضایشان) لاجرم یکی خواهد بود؛ اما در مورد دو مجموعه‌ی نامتناهی نمی‌توان از چنین صورت‌بندی‌ای استفاده کرد.

در دلوژ و گتاری بازنمایی و دلالت، دو تابع تصویر اندیشه‌ی درخت‌سان، هر دو به‌واسطه‌ی رابطه‌های یک‌به‌یک متناظر کار می‌کنند: رابطه‌ی بین دال و مدلول، رابطه‌ی بین نشانه و مرجوع. آن‌ها در ضدادیب این شیوه‌ی یک‌به‌یک متناظر سازی در ساختارهای درختی اندیشه همچون روان‌کاوی را تعالی دال مستبد می‌خوانند. در رابطه‌ی یک‌به‌یک متناظر نه‌تنها رابطه‌ای مطلق و فروبسته بین دو ضابطه برقرار است، بلکه همچنین این رابطه از جنس سلطه — ارباب‌برده — است و همیشه یکی از ضابطه‌ها در انقیاد ضابطه‌ی دیگر قرار می‌گیرد.

دلوز و گتاری در برابر بازنمایی و دلالت در نشانه‌شناسی ساختارگرا از مدل دو محور فرم بیان و فرم محتوا استفاده می‌کنند که اگرچه از یکدیگر خودآیین هستند، اما در رابطه‌ی متقابل تولیدی – و نه دیالکتیکی – با یکدیگر به سر می‌برند: یعنی نه تنها هیچ یک بر دیگری تقدم یا اولویت ندارند، بلکه متقابلاً برسازنده‌ی یکدیگر هستند.

یکی دیگر از مثال‌های روشنگر رابطه‌ی یک‌به‌یک متناظر را در فلسفه‌ی دلوز و گتاری می‌توان در ماشین چهره – فلات «چهره‌ای بودن» – دید. آن‌ها ماشین چهره را ماشینی در خدمت بهنجارسازی و قشربندی جامعه تعریف می‌کنند و شکل کارکردن آن را – «فارغ از هر محتوایی که به آن بدهی» – چنین توصیف می‌کنند: دو «چهره‌ی اولیه در رابطه‌ی یک‌به‌یک متناظر با هم: این یا مرد است یا زن، یا شخصی ثروتمند است یا فقیر، یا بالغ است یا خردسال، یا رهبر است یا تبعه، یا x است یا y.»

[۷] Angel Makers of Nagyrév: فرشته‌سازان ناگیرف گروهی از زنان دهکده ناگیرف در بلغارستان بودند که بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۹ به‌وسیله سم آرسنیک که از کاغذ مگس‌کش استخراج می‌کردند حدود ۳۰۰ نفر را به قتل رساندند. بر اساس روایت‌ها، سرکرده‌ی آن‌ها زنی به نام فازکاس بود که از ۱۹۱۱ تا ۱۹۲۱ ده بار به خاطر انجام عمل سقط جنین غیرقانونی به زندان افتاده بود. دلیل این قتل‌ها خشم این زنان از مناسبات سنتی مردسالارانه در دهکده‌ای بود که با وقوع جنگ جهانی اول از مرد خالی شد. زنان در طی جنگ توانستند سبک زندگی دیگری را با معاشقه با اسرای جنگی قوای متحد بسازند. به نظر می‌رسد دلوز و گتاری با استفاده از ترکیب‌های «فرشته‌ساز» و «سقط یا ساقط کردن» (abortion) اشاره‌ای هم به این ماجرا دارند.

[۸] doctores angelici، لقب توماس آکوئیناس قدیس و به‌طور کلی نامی‌ست در اشاره به افرادی که در دانشگاه‌های کلیسای کاتولیک و با تحصیل فلسفه مدرسی به درجه کشیشی می‌رسیدند.

[۹] chiendent (fr)/ couch grass (en)، گیاه مرغ یا بید گیاه گونه‌ی دیرپایی از چمن خودروست که ساقه‌های زیرزمینی و زودگستر دارد.

[۱۰] در انگلیسی و فرانسه crabgrass یعنی مرکب از دو واژه‌ی crab به معنای خرچنگ و grass به معنای علف (ترکیبی از حیوان و گیاه) است. به‌علاوه گیاه مرغ نیز مرکب از chien و dent به معنای دندان سگ است.

[۱۱] énonciation از مصدر énoncer، به معنی گفتن و ادا کردن، در زبان‌شناسی به عمل تولید یک گزاره «énoncé» ارجاع می‌یابد. از آنجا که در منطق از معادل گزاره برای proposition بهره می‌بریم، énoncé را به «گفته» و énonciation را به «گفتن» ترجمه می‌کنیم.

[۱۲] masse grise (fr) / gray matter (en): ماده خاکستری یکی از بخش‌های سیستم عصبی مرکزی است.

[۱۳] در اساطیر رم باستان، Parcae سرنوشت و تقدیر را تجسد می‌بخشیدند. Norns در اسطوره‌های اسکاندیناوی سه فرشته‌ی سرنوشت به نام‌های اورد، ورداندی، و اسکولد هستند که «رشته‌ی تقدیر» انسان‌ها و خدایان را توأمان می‌ریسند. پارکاها و نورن‌ها را می‌توان با الهه‌گان سرنوشت یا موریای‌ها در اساطیر یونان مقایسه کرد که آن‌ها هم سه خواهر با همین رسالت بودند و کلتو به معنی بافنده یکی از این خواهران بود.

[۱۴] این یعنی تعداد بُعدها برابر است با «عدد» تعداد خط‌ها. اگر فرضاً کثرتی از چهارخط داریم، تعداد ابعاد نیز چهار است و بُعد دیگری مازاد بر این عدد افزوده نمی‌شود.

[۱۵] grille (fr)/grid (en): شبکه، تورینه

[۱۶] partitifs (fr)/partitives (en): به کلمه یا عبارتی گفته می‌شود که نشان‌گر یک قسمت و مقداری از چیزی است؛ مثلاً «سه‌تا از دوستانم» یا «مقداری شکر».

[۱۷] valence، در شیمی والانس، یک عنصر معیار قدرت ترکیبش با دیگر اتم‌ها هنگام ساختن ترکیب‌ها یا مولکول‌های جدید است.

[۱۸] Fernand Deligny (۱۹۱۳-۱۹۹۶)، روان‌شناس اجتماعی بود که در حوزه روان‌کاوی نیز فعالیت می‌کرد. او مخالف روش‌های کلاسیک درمان و بیمارستانی‌کردن کودکان عقب‌مانده یا درخودمانده بود. از اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ با گروهی از کودکان درخودمانده به دور از موسسه‌های مختلف در جنوب فرانسه زندگی کرد و در این مدت به نویسندگی، و فیلمسازی نیز مشغول شد.

[۱۹] filament، از ریشه‌ی لاتین *filum* به معنای رشته، و در گیاه‌شناسی هر اندام رشته‌مانند است خصوصاً ساقه‌ی پرچمی که بساک را نگه می‌دارد.

[۲۰] دندریت از ریشه‌ی یونانی «درخت» است و در حالت جمع به رشته‌های کوتاه و منشعب‌شده از یک نورون یا یاخته‌ی عصبی گفته می‌شود که تحریکات الکتروشیمیایی دریافتی از دیگر یاخته‌های عصبی یا پریکاریون‌ها را به جسم سلولی نورون یا یاخته‌ای که دندریت‌ها از آن بیرون می‌زنند صادر می‌کنند. تحریک عصبی به‌وسیله‌ی نورون‌های رده‌بالا از راه سیناپس‌هایی که در نقاط مختلف درخت دندریتی واقع‌اند به دندریت‌ها انتقال می‌یابند.

[۲۱] از ریشه‌ی یونانی «محور»، رشته‌ی بلند و باریکی است که از نورون برآمده و پیام‌های الکتریکی را از جسم سلولی نورون به بیرون هدایت می‌کند. هر نورون یک آسکون و چندین دندریت دارد. وقتی پیام الکتریکی به جسم سلولی رسید، پس از پردازش به آسکون فرستاده می‌شود و پس از عبور از درازای آسکون به پایانه‌ی عصبی در انتهای آسکون می‌رسد که با دندریت‌های نورون دیگر ارتباط برقرار کرده و به دیگر نورون‌ها، ماهیچه‌ها و غدد می‌رسد.

[۲۲] سیناپس‌ها از ریشه‌ی یونانی «پیوند»، در دستگاه عصبی به ساختاری زیستی گفته می‌شود در پایانه‌ی آسکون‌ها که نورون از راه آن می‌تواند پیامی الکتریکی یا شیمیایی را به دندریت‌های سلول عصبی و ماهیچه‌ای یا یک غده بفرستد. در واقع سیناپس‌ها عمده‌ترین نقش را در ایجاد ارتباط بین میلیاردها نورون موجود در مغز انسان ایفا می‌کنند.

[۲۳] *micro-fentes (fr) / microfissures (en)* عموماً به حفره‌ها، شکاف‌ها، شقاق‌ها، تقسیم‌شدگی‌های طبیعی، شیارهای عمیق، ترک‌خوردگی‌ها یا پارگی‌های طبیعی در قسمت‌های مختلف بدن، از جمله مغز می‌گویند. نام خاص شقاق‌های مغزی *sulcus* است.

[۲۴] گلیال‌ها یا نوروگلی‌ها از ریشه‌ی یونانی «چسب»، سلول‌هایی غیرعصبی‌اند که خودپایداری سیستم عصبی را حفظ و ایمنی یاخته‌های عصبی تضمین می‌کنند. گلیال‌ها نورون‌ها را احاطه و محکم نگه می‌دارند، به نورون‌ها مواد مغذی و اکسیژن می‌رسانند، بین یک نورون و نورون دیگر عایق ایجاد می‌کنند و پاتوژن‌ها و نورون‌های مرده را از بین می‌برند.

[۲۵] *imprint*: نقش یا انطباقی که بر احساسات یا ذهن نقش می‌بندد. در جانورشناسی به‌طور خاص، مثلاً وقتی جوجه‌ی تازه‌ازتخم‌درآمده با انسانی که به او غذا و نان می‌دهد یا نوازشش می‌کند مواجه شود، به رابطه‌ای از جنس اعتماد با انسان تن می‌دهد، دنبالش همچون دنبالی یک مرغ مادر راه می‌افتد، و به‌اصطلاح بر آن شخص (*imprint*) می‌شود.

[۲۶] *engrams*، وسایلی فرضی‌اند که رد و اثرهای حافظه را به‌عنوان تغییرات زیست‌فیزیکی و زیست‌شیمیایی در مغز یا بافت عصبی دیگری ذخیره می‌کنند.

[۲۷] هیدرا (*hydras*) نوعی مار با سرهای متعدد در اساطیر یونان است. بنا بر اشعار یونانی تعداد سرهای این هیولای آبی بیش از آن است که نقاشان کوزه‌قادر به ترسیم آن باشند. در عین حال اگر یکی از سرهای آن قطع می‌شود، سری جدید از پی آن می‌روید. هیدرا در دریاچه لِرنا می‌زیست که اعماق آن دروازه‌ای بود به جهان زیرین، و او به یاری نَفَس و خون زهرآگینش نگهبان این دروازه بود. هرکول در دومین قدم از دوازده‌خوان خود توانست هیدرا را بکشد. هیدرا نام یک گونه از جانورهای کوچک و غیرپیچیده‌ی آب‌های شیرین نیز هست که تقارن شعاعی دارند و به خاطر قابلیت باززایی و زندگی ظاهراً جاودانه‌شان مورد توجه زیست‌شناسان هستند.

[۲۸] *transduction*: دلوژگناری این مفهوم همزمان زیست‌شناختی و فن‌شناختی را از ژیلبر سیموندون وام می‌گیرند. تراشد برای سیموندون، در پیوند با هستنده‌زایی یا فردیدایی، در ابتدا به معنی فرایند تفرد خود امر واقعی است. او می‌نویسد «منظور از تراشد عملیاتی (جسمانی، زیست‌شناختی، ذهنی، اجتماعی) است که یک فعالیت به‌وسیله‌اش خود را

در هر لحظه درون قلمرویی مفروض می‌پراکند و این پراکنش را در ساخت‌یابی قلمرویی که از مکانی به مکانی دیگر عملی می‌شود می‌یابد بلوری که از دانه‌ای بسیار کوچک شروع به رشد می‌کند و در همه‌ی جهات در مادرآب فوق‌اشباع‌شده‌اش بسط می‌یابد ساده‌ترین تصویر از عملیات تراشد است: هر لایه‌ی مولکولی پیشاپیش تقویم‌یافته به‌عنوان مبنایی سامان‌بخش برای لایه‌ای به‌تازگی شکل‌گرفته به کار می‌رود. نتیجه یک ساخت مشبک تقویت‌کننده است. عملیات تراشد نوعی تفرّد در فرایند است. (...) تراشد وقتی روی می‌دهد که فعالیتی در کار باشد که هم بابت ساختش و هم بابت کارکردش از مرکز هستنده آغاز می‌شود و از این مرکز در جهات گوناگون بسط می‌یابد، انگار ابعاد متکثر هستنده پیرامون این مرکز ظاهر شده باشند. تراشد هم‌بسته‌ی ظهور ابعاد و ساخت‌ها در هستنده‌ای با تنش پیشافردی است، یعنی در هستنده‌ای که بیش از وحدت و بیش از هویت است، و هنوز خودش را چندین بُعد مرحله‌زادی نکرده است. ضوابط غایی که از راه عملیات تراشد به هم می‌رسند مقدم بر این عملیات نیستند؛ پویایی‌اش هم از سر تنش ابتدایی سیستم هستنده‌ی دیگرگون است که خودش را مرحله‌زادی می‌کند و ابعاد را که بر مبنایشان به خودش ساخت می‌بخشد گسترش می‌دهد؛ این پویایی از تنش بین ضوابطی که تنها در حدود غایی تراشد به دست می‌آیند و تنها در آن جا قرار دارند ناشی نمی‌شود. تراشد می‌تواند عملیاتی حیاتی باشد (...). در قلمرو شناخت، تراشد فرایند راستین ابداع را تعریف می‌کند طوری که نه اینداکتیو (استنتاجی) یا دیداکتیو (استقرائی)، که ترنسداکتیو (تراشدی) است، که این خود یعنی متناظر است با کشف ابعادی که یک مسأله‌زا بر مبنایشان بتواند تعریف شود. (...) تراشد به کار تمام مواردی می‌آید که تفرّد در آن روی می‌دهد و پیدایش شبکه‌ای از مناسبات بر اساس هستنده تجلی می‌یابد. (...) تراشد متناظر است با وجود مناسباتی که وقتی زاده می‌شوند که هستنده‌ی پیشافردی به خودش تفرّد می‌بخشد؛ تراشد بیان‌گر تفرّد است و سبب می‌شود بتوان به تفرّد اندیشید؛ بنابراین تراشد انگاره‌ای است هم متافیزیکی و هم منطقی. تراشد برای فردیپدایی کاربرد دارد، و خودش همان فردیپدایی است. تراشد از حیث عینی این امکان را فراهم می‌آورد که شرایط سیستمی تفرّد، رزونانس درونی، و یک مسأله‌زای روانی فهمیده شوند.»

[۲۹] recapitulatory memory: لفظ recapitulation را اولین بار کارلوس کاستاندا، با الهام از آموزه‌های

شمنی، در کتاب هدیه‌ی عقاب (۱۹۸۲)، فرایندی توصیف کرد که در آن شخص «زندگی‌اش را با تمام جزئیات به یاد می‌آورد و همه‌ی احساس‌های مربوط به آن خاطره را بازنگری می‌کند. این فرایند در روان‌کاوی روشی درمانی است برای افرادی که از تجربه‌های ترومایی رنج می‌برند و آنان را وادی دارد با تعقیب کردن حافظه‌شان به خود تجربه‌ی ترومایی با تمام جزئیاتش بازگردند تا بتوانند ترس‌ها و احساس‌های آسیب‌زای آن تجربه را پشت سر گذارند. از آنجا که واژه‌ی recapitulate از capitulum (فصل و بخش)، از ریشه‌ی caput (سر) به‌علاوه‌ی پیشوند re (تکرار) ساخته شده، و در لغت به معنای تکرار سرفصل‌ها یا ذکر خلاصه‌وار عناوین است، معادل «بازتلخیص» تاحدی گویایی این اصطلاح خواهد بود، اما این فرایند در روان‌کاوی و روان‌شناسی به ذکر جزئیات حادثه‌ی ترومایی نیز اشاره دارد. نصرت‌الله پورافکاری در فرهنگ جامع روان‌کاوی و روان‌شناسی این اصطلاح را به «بازپیدایی» ترجمه می‌کند. مثلاً در مورد بازپیدایی جنسی که به دوره‌ی بلوغ ربط دارد می‌نویسد: «مراحل پیاپی در رشد تمایلات جنسی بزرگسالی موجب بازپیدایی تمایلات جنسی کودکی می‌شود. رشد تمایلات جنسی بزرگسالی در دوره بلوغ شروع شده و بین شانزده تا بیست سالگی تکمیل می‌شود.» او با ارجاع به کتابی از ارنست جونز ادامه می‌دهد: «در دوره‌ی بلوغ واپس‌روی در جهت کودکی، یعنی نخستین دوره‌ی رشد، روی می‌دهد و شخص آن دوره را هر چند در مقطعی متفاوت تجربه می‌کند، مرحله‌ی که در پنج سال اول عمر از آن‌ها گذشته است. این رابطه‌ی بین بلوغ و کودکی اهمیت قابل توجهی دارد چون کلید بسیاری از مسائل نوجوانی است». او نظریه‌ی ریکاپیتالسیون را هم این‌طور شرح می‌دهد: «نظریه‌ی بازپیدایی. نظریه‌ی مبتنی بر این که رشد پدیدآیی فردی (اوتوتوتیک) ارگانسیم‌ها تکرارکننده‌ی مرحله‌ی است که در رشد پدیدآیی نوعی (فیلوژنتیک) از آن‌ها گذشته‌اند.» ما اینجا پیرو متون روان‌شناسی و با این توضیحات از معادل «حافظه‌ی بازپیداشونده» استفاده می‌کنیم اما به خاطر هم می‌سپاریم که این بازپیدایی درون حافظه با نوعی «بازتلخیص» همراه است. درعین‌حال، در سرتاسر متن بدیهی‌ست که نویسندگان به این مفهوم روان‌کاونه و فهم وضعیت امروز روان به‌واسطه‌ی اتفاقات دیروزش نقد جدی دارند.

[۳۰] Gnosiology در زیباشناسی قرن هجدهم به کار رفته و به فلسفه‌ی دانش و شناخت اشاره داشته است.

[۳۱] Nemesis یا نمسیس همچنین با نام رامنسیا در اسطوره‌شناسی یونان به الهه‌ی عدالت، جزا و انتقام (به خصوص مجازات‌دهنده‌ی سرکشی در مقابل خدایان) اشاره دارد.

[۳۲] *Leaves of Grass* اثر دوران‌ساز والت ویتمن که در ۱۸۵۵ در آمریکا منتشر شد.

[۳۳] کارل آگوست ویتفولگ، چین‌شناس، تاریخ‌نگار و نمایشنامه‌نویس آمریکایی-آلمانی که پیش از جنگ جهانی دوم مارکسیست و عضو فعال حزب کمونیست آلمان بود و پس از جنگ، به یک ضدکمونیست تبدیل شد. مهم‌ترین اثر او، استبداد شرقی: بررسی تطبیقی قدرت تامه به تحلیل «شیوه‌ی تولید آسیایی» اختصاص دارد که دلوز و گتاری نیز به آن اشاره می‌کنند. در این اثر، ویتفولگ اصطلاح «امپراتوری آبی» را معرفی می‌کند که در واقع اشاره‌ای است به ساختار ویژه‌ی نوعی حاکمیت که با دسترسی انحصاری بر آب، کنترل نهرهای آبیاری کشاورزی و مدیریت سیلاب‌ها قدرت مرکزی را به انحصار درمی‌آورد و بروکراسی و سلسله‌مراتب خود را بر اساس تخصیص‌های مربوط به همین موارد سامان می‌دهد. تمدن‌های مصر باستان، سومالی باستان، سریلانکا، بین‌النهرین، چین، مکزیک و پرو پیش از یورش استعماری کریستف کلمب را عموماً با لفظ امپراتوری‌های آبی می‌شناسند. در هر حال، بسیاری ایده‌های او را به نقد کشیده‌اند؛ از جمله جبرگرایی جغرافیایی، اطلاعات نادرست تاریخی نسبت به شرق و به خصوص چین، و در نهایت اروپامحوری و رویکرد شرق‌شناختی.

[۳۴] شاید «رود مانو» علاوه بر ساختار آبی پیش‌تر بحث‌شده در متن، اشاره به علاقه‌ی مانو به شنا در رود یانگ‌تسه باشد. درخت لوتی نیز احتمالاً به شجره‌نامه‌ی پادشاهی فرانسه ارجاع دارد که از سلسله‌ی نخست در سال ۸۰۰ میلادی آغاز و دودمان کارولژی‌ها، کاپتی‌ها، والواها، و بوربون‌ها را شامل می‌شود.

[۳۵] *directions mouvantes (fr)/direction in motion (en)*، در فیزیک معادل جهت بردار سرعت در حرکت یک ذره است که به آن جهت حرکت نیز می‌گویند.

[۳۶] *lineament*: خط‌واره اصطلاحی زمین‌شناختی است که به مشخصه‌های خاص و خطی پوسته‌ی زمین در مکان‌های جغرافیایی مشخص اشاره دارد. خط‌واره‌ها را «مناظر خطی که معماری پنهان سنگ را آشکار می‌کنند» تعریف کرده‌اند. سازمان زمین‌شناسی ایران خط‌واره را «معرف یک پدیده‌ی خطی ساده یا مرکب و قابل برداشت از سطح زمین» تعریف می‌کند که «قسمت‌های مختلف آن در راستای تقریباً خطی و یا با انحنای کم، کاملاً از ریخت‌های پیرامون خود قابل تشخیص‌اند و احتمالاً منعکس‌کننده‌ی یک پدیده‌ی موجود در زیرزمین هستند».

[۳۷] *piqûre (fr)/ offshoot (en)*: تنه‌جوش. تنه‌جوش یکی از انواع «جسته»ها است، لفظی که کریم ساعی در کتاب «جنگلداری» خود در اشاره به shoot ها به کار می‌برد. جسته‌ها یا جوش‌ها اشاره به جوانه‌های مختلفی دارد که از قسمت‌هایی همچون تنه، ساقه، یا ریشه بیرون می‌زنند و به تنه‌جوش‌ها و پا‌جوش‌ها یا ریشه‌جوش‌ها تقسیم می‌شوند. این یکی از روش‌های عمده‌ی تولیدمثل گیاهان است که با ایجاد تنه‌جوش یا ریشه‌جوش گیاه دیگری را همچون خود و از دل خود تکثیر می‌کنند. احتمالاً دلوز و گتاری از استفاده‌ی offshoot برای ریزوم هم معنای تنه‌جوش را مراد می‌کنند و هم ریشه‌جوش (*basal shoot*) را. اما از آنجا که این لفظ بر معناهایی همچون شاخه‌ی فرعی نورسته یا جوانه نیز تلویحاً اشاره دارد، با توجه به بستر متن از معادل‌های دیگر نیز برای آن استفاده می‌کنیم.

[۳۸] مردم جزایر بالی در اندونزی.

[۳۹] *pragmatics*: همان‌طور که در فارسی می‌گوییم فیزیک، اتیک، یا دیالکتیک، می‌توانیم از پراگماتیک یا ریزوماتیک یا سمیوتیک هم استفاده کنیم. همان‌طور که نمی‌توان اتیک را به علم اخلاق ترجمه کرد (چراکه اساساً علم نیست، در پی شناخت یا معرفت یا دانش نیست، بلکه پیش از همه با خلق و خو، مزاج، و حال‌وهوا پیوند دارد)، پراگماتیک را هم نمی‌توانیم به عمل‌گرایی یا کارکردگرایی یا هر چیزی از جنس «سگرایی» یا «شناسی» ترجمه کنیم. به علاوه، در سرتاسر کتاب دلوز‌گتاری بین پراگماتیک و پراگماتیسیم، و همین‌طور بین سمیوتیک و سمیولوژی تمایزی حیاتی و اساسی می‌گذارند. موارد اول غیرزبانی، کارکردشناختی، غیردلالتی، و غیرمعنایی، و موارد دوم زبانی، دلالتی، معناگرا هستند. به همین سیاق برای ریزوماتیک نیز دیگر از ریزوم‌شناسی یا ریزوم‌گرایی استفاده نمی‌کنیم چون داستان بر سر هیچ نوع شناخت یا معرفت یا

دانش یا گرایش نیست. این‌ها علم هم نیستند و نمی‌توانیم مثلاً سمیوتیک را به علم شناخت نشانه و سمیولوژی را به نشانه‌شناسی ترجمه کنیم. حفظ اصل خود کلمات کمک بیش‌تری به تمایزگذاری مفهومی و کاربرد نویسندگان می‌کند.

[۴۰] Jerzy Andrzejewski: یژی آندژیوفسکی (۱۹۰۹-۱۹۸۳)، نویسنده‌ی مدرنیست لهستانی در قرن بیستم که به خاطر رمان‌هایش مشهور است. دو رمان از او درباره‌ی لهستان و جنگ جهانی دوم به دست آندره وایدایا به فیلم تبدیل شد. رمان مورد نظر دلوز و گتاری، دروازه‌های بهشت، به جنگ صلیبی کودکان در سال ۱۲۱۲ می‌پردازد و حاوی ۴۰ هزار کلمه است که در تنها دو جمله و تقریباً بدون نقطه‌گذاری نوشته شده. جمله‌ی دوم نیز تنها چهار کلمه دارد («و آن‌ها سرتاسر شب رژه رفتند» (I szli całą noc)).

[۴۱] Count de Vendôme: کنت وندم و بعدتر دوک وندم از عنوان‌های متعلق به نجیب‌زادگان فرانسه هستند که به شهر وندم باز می‌گردد. برخی از نجیب‌زادگان دارای این عنوان مقام‌های مهمی در دودمان‌های پادشاهی برعهده داشتند. در مورد «جنگ‌های صلیبی کودکان» ۱۲۱۲، روایت‌های گوناگونی وجود دارد، اما بر اساس روایت معاصر که در سال ۱۹۷۷ منتشر شد، داستان‌های پیشین این رویداد بیش‌ازحد با اسطوره‌ها در آمیخته بودند. از این منظر، جنگ‌های صلیبی کودکان را نه رسته‌هایی از کودکان، بلکه رسته‌هایی آمیخته از سربازان بزرگسال و کودک تشکیل می‌داده‌اند، زیرا سربازگیری از کودکان زیر پانزده سال هم صورت می‌گرفت. دو حرکت اصلی در این جریان متعلق به فرانسه و آلمان است که در مورد اول، پسری دوازده ساله ادعای رابطه با عیسی را می‌کند و مقلدان خود را از وندم تا ماریس در فرانسه به دنبال خود می‌کشد. همچنین بخشی از روایت‌ها به وجود کودکان مخصوص برای شوالیه‌ها اشاره می‌کنند که به‌عنوان خدمتگزار آن‌ها – حتی خدمت جنسی – روانه‌ی جنگ می‌شده‌اند.

[۴۲] Faites la ligne et jamais le point/run lines, never plot a point: این جمله احتمالاً به نقطه‌یابی و ترسیم خط بر گراف‌های ریاضیاتی اشاره دارد. نقطه‌یابی یا قراردادن نقطه در جای خود، بر اساس مختصات عمودی و افقی از پیش‌داده‌شده صورت می‌گیرد. در مورد خط، run lines (به شکل اسمی، و نه آن‌طور که در ترجمه‌ی انگلیسی متن آمده) به خطوط افقی گفته می‌شوند که میزان حرکت افقی یک نمودار را نشان می‌دهد و در برابر rise lines، خطوط حرکت عمودی قرار دارند.

[۴۳] The Old Man River یا Ol' Man River نام ترانه‌ای مربوط به سال ۱۹۲۷ است. اگرچه ترانه‌نویس و خواننده هر دو سفیدپوستان آمریکایی بودند، اما ترانه به دشواری‌های بی‌پایان بارکش‌های سیاه‌پوست و مقایسه‌ی آن با جریان بی‌وقفه‌ی رود می‌سی‌سی‌پی (رود پیرمرد) می‌پردازد. احتمالاً رود پیرمرد از فرهنگ بخشی از بومیان آمریکای شمالی می‌آید (قومیت بلک‌فوت‌ها) که در اسطوره‌های خود از Napi، پیرمرد، سخن می‌گویند که کوه‌ها، جنگل‌ها، رودها، گیاهان، حیوانات و غیره را آفرید و به آدم‌ها آموخت تا چگونه بزیند.

ترجمه عصب‌سنج